

و چه عبادت که نفهم کن  
عقل نشد و نماند پای و پیل  
که بقدم باکت زنده مورد لکت  
در کن با چهره کشتائی نو  
پس خلایق تو زمین و زمان  
در عهد و تائیس خورشید و ماه  
حسن با نهم به ذوالنهم  
چون غم اوست بدون از خیال  
نست و بیشتر از شکوات  
گرچه زبان صد بروم و شکلی  
بس نتوان شکر گذاری او  
کو عهد جان در صف نیت

هم نرسد که بد جان بسی  
کی رسد آنجا که نشد جبهه پیل  
کی بسجارد رسد اوبی در نکت  
داده کوایی بخند استی نو  
دوره جفت در زنده آستان  
نیت و خوشندی بر کن گاه  
ذکر جمیل نو ولی انهم  
کیف یو ادیبان العال  
شکر هم از نیت های خدایت  
شکری از عهد تو غم کی  
گرچه کنم شکر یاری او  
نور خنده دور دل روشن بنایت

دست و ناله دل و جان و جسم

داد مرا نعمت تو نیست حج

در حرمم خویش برادر خود

داد مرا در حرمم خود مقام

داد مرا دولت و مدار او

نخل جوشیده من نکت

این بود از غریب و کرم

بر در آباب کرم من نیست

ای همه کس داد بدست انجا

از خشت کعبه سبزه غایت

نامم بهین بر حجر الاسود شش

ای که هست واسطه بود ما

شکر که این قسم او کنم

من شمع آباب و بی دلچ

ز کشت ظلام از دل که روزگار

راخت مرا طایف بیت الوام

دست حق آید بخت در او در او

داد و پاشی دل و جانم بید

کو چو منی باده در حرمم

خواه در آغوش نشین خواه نیست

کعبه دل را از تو نور و صف

وز حرم پاک تو کاشانه است

و از غبار تو بود بر بدش

خانه تو کعبه مقصود ما

شد حرم زینت باغ جهان

گیت که پروانه این خانه نیست

خانه تو دیده همه معبد است

چشمه ز مردم که تو را در حرم

آینه صاف دل ظاهر است

سوی تو باشد هر یکی نسبی

شاه حسن تو ز روز ازل

خواست که ظاهر شود از هر لایکا

معبد که عالم از آن است شد

کلین امکان چو شکفتن گرفت

نیت ز ریافت نشان وجود

چون ز ازل ملک و عالم است

خانه تو چشم و چراغ جهان

واله و سرگشته و دیوانه است

مردم دیده همه به الاسود است

هست ز سر چشمه بحب کرم

نیت در هیچ خاطر است

غیب تو مارا بنودند عا

بود به بی مشی خود بی بدل

جلوه بحب کند بی قیاس

هر چه درین معبد که خواست شد

بسیل جان چه تو گفتن گرفت

نیت شود به بحبائی که بود

شای آن نینه مسلم راست

تخت کنیست کنیست هر چه هست	تخت آذر می ده هر چه هست
در کبر ابرو احمد نشان	در کبر احمد نشان
خند زنی شک بختی بر ز شک	سوز و غلب و ابر و شک
عالم تو بی حدود جهان غیرت	جزو کسی ساکن این درخت
کاست کنیست و کاستی باز	این نبود خانه اصل مجاز
محرانی از غلوت خامیست	این حمیست هم کبر است
کرم آفاق در آستان پاک	نورده درگاه کرمیان پاک
بهر در و پیش و پیران شاه	لیک بودا، ادب و شرفدار
کس بدردی ده بر دی طلب	روید و آنکه نداند ادب
بی طلبی راه نه پیورده ایم	است هم خود نه بخود سودایم
برده و درین بادیه اراذل	زیر نه نیست از آن خلیل
باز نماید بد دست باز	بیر شکار از نه خلیل باز

آتش بآتش صغری بکوشش

واسی ماداده بخود راه

با همه جهان جدا میزبان

آنکه برین خوان کرم ناخت

دل که نه پرورده بخون جگر

آنکه ترا کوهر کعبه ناخت

هر که بعالم همه عشاق او

آه که هر روز در قیب من اند

آنکه رقیبی و بدش خد خاست

من که ندارم بجهان جز رقیب

هر دو جهان پر کنم از دور آد

در سپهر کوی غبار سی شوم

میغ نیاید بچمن در خروشش

منظر خود کرد و نظر گاه ما

به که فصولی نکند میهان

قوت دل از خون جگر ساخته

به که شود خاک چو غصوسی در

کعبه جان در حرم سینه ناخت

اند دل و از جان همه متاع او

در طلب و سل حبیب من اند

شد به تنگ آرد از افغان زار

چون شوم سوخته چون غنایب

آنکه کس بر رخ او نگاہ

از پی هر دیده بجایب شوم

چون ملک دیوانه دم کربو  
 بر گنبدم همه بقصد جلاک  
 آگه دناچه درین گشت و گری  
 گشت و تابش بدین دس بتر  
 بر چه بجز توبه مستور ساز  
 سینکم بر درد و دیار تو  
 آفتو پزد آهستی جدا  
 آه که این پرد و تر اگر کرد  
 چون که نیم خشم دید تو  
 خانه تو خوار خشم رفت

عصبه به دماغش گتم در بر  
 چون نوشی ایدم از اینان چه کار  
 صورت غیر از نقشه من بشی  
 باز گتم دیدار و دشمن به تو  
 بگو خودی هم از خودم دور ساز  
 شیر گتم در همه اطراف تو  
 کس نشناسد بدائی جدا  
 زخم بخشم زد و ما صور کرد  
 سینکم بر درد و دیار تو  
 آه که حجاب من بر من از نقیصت

در وقت حضرت رسالت پناه محمدی صلعم

دفعی ازین پیش بدین گویشم

ای بدلی بود و چه بدیشم

این چه نیست که عرس برین	رنگش بر دایمه رحمت برین
نخل بنی سرزد و دین آب و گل	کس نثره بود و همه جان و دل
رسو این باغ بسی گل عجیب	کس بد حجب یل این غلیب
سروندی سر خاک آخته	پایه نخل خاک نه اخته
لال از آن طوطی شکر شکن	آه و بار و ج قدس در سخن
علت غاشی همه عالم اوست	سرور اولاد بنی آدم اوست
واسطه فیض وجود همه	رابطه بود و نبود همه
ماند همه جا از روی او	هر دو جهان غیبت کوی او
بازده بر تخته کتب رقم	بر خط پدید کشیده قلم
ای شرف عرس بعلین تو	وی کجاست فقر و نادین تو
خطبه در آرزو زبانه تو بود	که نه زبان برهونه گفت و شنود
پسته از آمدن زرزگان	سنگ ز بود به عالم عیان

این همه در آن بصیرت عیانت

دولت پیشه همه سر

رویی دولت توانا

هر نفسی در دست که در خفا

سجده تو نماید چون که هست

اگر معرفت است به دار تو

نام تو دیدم در آنکه تو دید

خود بخود از تو بخیالی عیشم

محت مجنون عیشم که کن

نار تو خشمم در آوار تو

تو بهر لطف و عطف او کرم

حق از آستانه دل لب ببند

نکست جیاز تو متر بر است

اگر دلتوری و سپه آمد اگر

نویستیم بهی تو به

دانش و دانش مغرب نشاند

رویی کار تو بانه نکست

چنان چه در آنکس ایستاد

نه در کی هم که آن کس رسیده

چشم نظر از روشنی کشم

این نظر خسته آن از من

کشته چنین عاشق جان باز تو

چشم و صفا چون نمی از ما هم

که دلی تو باز تو باند و بست



مردم آن باغ پری برسد	نازه راز ناز تری برسد
تا که باغی سزای بسته شد	رو به جیب بسته گلستانه شد
آن درود و مهر و بر ج شکست	عظم جهاش را و ساهانکست
باز از آن نخبه خونین کشتن	رسته کلی تار و ترحم کشتن
کشتن دین یافت از دیرب و دین	کجین ز حید علی حسین
سر زاز و باز محال عجب	داد و نر های علوم و ادب
شد صدف کو بر عالی فرش	ساخته شهری که علی شد درش
علم که در روی زمین و آفرینست	از دم عیسی نفس با فرینست
باز شکسته کل از باغ او	داد و حبلا دیده از باغ او
بست باین دران را کجست	غنچه شد آن همه و او کجست
عادتی و صد تنی بیست خبر	ناظر و منظور بکشت نظر
باز از آن کجین عالی تبار	رو به رطب بر دکه آمد بار

کام و ثابت شد و شیرین اندو

اگر چه ببرد و دل آید بزم

باز و نرسد از چمن او کلی

تا آنکه خراسان شد از شکوهی

دم چندم از صف بجهش

خلق محبت کرم مرشد

باز از آن لطیف غم مرشد

بر او و بقوی کرد از مستحق

سر داد و باز علی مشکدی

ز کت زوای دل پر متلی

او تفاوت نداد آسمان

کج و ها کان سخن و کرم

باز و نکین عجب دین اندو

که غم غنیمت عین کرم

کام و روح الله شش ملی

خلق با آن و همه در جستجوی

داد و میر حیران شد نش

همه در عیان کرد و تضرع

جلوه کرمی کرد کلی از دست

سخت از آن یافت تمام بقی

در صف شیرین و عاصم

کنش کشته از آن روحی

کو گفت عکس بکعبه

سایه دو طلوعی باغ آدم

زاده از زو زبده ستمبیدی  
 باز چو کیم چه کلی زود مید  
 گفت او در روز دلسا کن  
 رفته که از حق به بنی بسته شد  
 نقطه آخر چو با قول رسید  
 با دی وین صمدی آخر زمان  
 گفت بنی که پی ظلم و فساد  
 خائن و خیال بشیر کین  
 هر یک ازین که بهر کسی فرو  
 هر که بدین مایه پوسه شد  
 من که در آن روز در ریاضت کشتم  
 گفت آن عطر کفن پس مرا

محسن و احسن حسن عسکری  
 و چه عجب کشتی آمد بدین  
 پر شد از زو و امن آتش زبانه  
 از زبان مایه پوسه شد  
 کار به ایت بهنایت رسید  
 خلق جهان با مده از وی امان  
 روی زمین پر کند از عدل و داد  
 با دم عیسی نفس او قرین  
 داد و شب روشنی نمودند  
 روز قیامت ز بار سته شد  
 زان کل و کلزار بوی خوشم  
 خار و خس سهر و سمن پس مرا

نابره ما گشت آردن بگفت من	شک افتاده بر صبیحه من
درخت بر آردن من شک آب	کرده رقم باعث قلم الکتاب
پر خرد را چو ازین نمک	فهم مند از غریب و بطحا خبر
از آن خبرش فیض ازل در غنچه	بزدل از جانش ویران گشت
چون بفتوح دل در جان کشد	کرده فتوح از غریبش لقب

آغاز کتاب در تعلیم معرفت این سرخسده اثر

ای که درین راه قدم بستی	دان که قدم بر هر چه بستی
دست در دامن غرض باز کن	بازی تو در در آواز کنش
ال کسان در کبان باز ده	راه و صفت بران ساز ده
عالم احوال منظم شو	در ره دین طاعتی و ظالم شو
کر همه یک حد برداشتن	تا بر تنش به صاحب رسان
طبیعت طبیعت مبار	ساکت در راه و جیت مبار

نفس بقولش و صیت نمای

غرم تو بس مرکب دیوار تو

گر نبری ره بقطار و مه

محل خود سپاز کن از دود آ

زاد تو تقویت گمان از تو زاد

آب دین پا چو بر آری بسای

آب دین پا چو بر آری چشم پ

نشودار گوش تو بک جرس

چون بجزیفان حسد کم نیست

گر برسد زخم منفیلان چو پاک

در کدت خار چو گلزار تن

رنج منوارستم خار را د

با علم راستد ز نیت نمای

کو بر سپاند بر و آزار تو

قطره اشک آمد روان و قطار

تا کدت سایه بکزی سایه راه

هست بقوان شخصت خیر باد

پای تو کرد و همه جا وید و سیاه

کو کشود است در آن کو نظر

بایک جرس ناله زار تو بس

تیر زبانی چو منفیلان کجاست

سینک هم بود از خار چاک

غشپه آن خار شود دم زدن

کمان کل مشکین شربت غلغله

در حسب حال مشفیه میدان احوالگاه

سال این پیش ز در حسب	در دلم افتاد یکی اضطراب
طیر دلم سوخته مصاد کرد	ال بهم برزد و در دلم کرد
آتش درسم تنم به ریافتند	سوز ز در دلم و دخت عیان کنند
چو که رسیدم برین محباز	بر زدم آتش به بدن بنام
شوق حرم دلم من چو شوق	لکب عشق ز در دلم شوق
سوز محبه از پس میقه افتاد	ایست چو بر جانب گلشن گذار
چون از قرب مشغور شوم	خا زده عشق قزاق شده شود
نخست کی بر سرش آباد بخت	خاکه بستش در دلم با در بخت
بوی گلشن بر دلیکب و قرار	نهم به گفت با جان قرار
شوق کلمی برده دلم جان رسد	کرده مرا بخود و عشق من است
ز این کل شکین تنم شکو است	طایر جان مرغ خوش همان است

عالم او یک کل و صد کوز خار	بسه طرفی طبل او صد هزار
من ز خجای روش چرخ سپه	گشته بجه ای جدائی اسیر
همه که جدا ماند ز کوی حبیب	در همه جا هست کسیر غریب
بهر خد امطرب عاشق نواز	ساز کن آنکست مقام حجاز
حال غریبی و اسیریم من	ز آتش دل رنگت زیدیم من
از پی تسکین دل بی دکان	بکده و سه بیتی ز فرام بخوان
نهم نور و ز غرب باز کوی	هم زبان عشق بی راز کوی
ست من بخرن احسنی بلال	عن لای الحرح حدیث الیصال
ساز کن آن پرده که عاشق گشت	پوشش و بار و وح قوا و کس است
یا دکن آرد ناله که شبهای تا	خیز و م از جان بخت ای بار
مانده مضراب بنورش برود	کامده از دیده مانده درود
حاصل از اندوه و غم استیاف	وزالم غریب دور و ساق

پای بپس کرده قدم ببردیم

روستایان کوی کویشدم

سوخست از کوی به بال و پر

بلای غلای ز جوب تا بچشم

غیر و زمان چاسه زان میشدند

ریح تنه بود و دستش راو

رفته فرشتان بپند و رخ کرد

دست شد که توده اخن دراز

ز آتش دل متعلیه فروز آمدند

پیر خد و گفت در آن مرعلی

سنت ادبش که در این مقام

آینه خویش غلای دهنده

در گرم بود خودم میشدم

پای چوبه شود و بر میشدم

ساخته با چشم لب خشک و ز

باده پیاپی هوای حسه م

چو بپسند باد و لغزان میشدند

آنکه در بیدند با چراغ کاد

کونه و کر کن شد و از گرم بود

سینه پر از آتش و دل در گداز

جمله در آن عرصه فروز آمدند

از ره تسلیم کای تافتند

پاک نمایند بکایک نام

ز آنک ز دایند و صفای شدند



غسل برآورد و آب از نخست	نما شود احرام بر ایشان درست
کرد و غبار است که بر خاطر است	نی همه آن کرد که بر ظاهر است
سوی سرت حلقه غلاف است	گذاشت با سباب جهان متصل
یکت بیک آنها همه را دور ساز	کعبه صفت خانه پر از نور ساز
اول از آغوش بن پاک شو	پس بجهیم در او خاک شو
برسد آن خاک بر آب رو	نیت غسل آورد و گشت و شو
جان به نیاز آورد بدن در نماز	سجده کن آنکه بره بی نیاز
بعد نماز از سر صدق و یقین	نیت احرام نماید پختن

اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْحَجَّ فَصَلِّ لِي وَتَقَبَّلْهُ مِنِّي

ای شده در جستن حج کرده	بست درین نیت حج تو فرد
در بودت میل حج شدن	نیت از میان گذران بر زبان

اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ فَصَلِّ لِي وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّي

درین شرط کس و دل ترا

به کوبان لفظ کنی است

اللَّهُمَّ إِنِّي أَرْبَاكَ تَعَفُّوْهُمْ وَقَبْلَهُمْ

چشمه بود ارکان تو

لکه در انحصار بود احرام تو

همی رشت شد احرام بند

سازت از اشباح بجز بند

خود شوال بود اندامش

هشتم ذوات بجز بود اشباحش

تبت احرام بی غم و کینه

لیک در اندام بدت ناکزیر

چرخ تو غمزه بود آن است

تبت آن لیک در اندامها

هم برین پال بسکام چرخ

عزم نسا از بی احرام چرخ

تبت جفت چرخ بوسم شود

چرخ تنج به توانم شود

از بی ریت چرخ دست من

دم شودت لادم این تنس

کز خود دست و بس دم ترا

روزه بود در عوض اندم ترا

روزه بود روزی بود در تو دین

تا که بود چرخ تو را بس و نین

پس از در ایام حج اقول انا	با عفو توبه و بخشه را
این سه بود وقت شروع حج	نبست و کرد بعد رجوع حج

طریق بین احرام و بلیه گفتن

چونکه با حرام نمائی میام	بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام از او رود	به بود از سازش از هم جدا
بر هفت مرد و در آرد کفن	جائده احرام پوشان بین
زندگی از او کی است از همه	میل حج مرد کی است از همه
سرد او با کفن پاره به	عاجز و افتاده و بیچاره به
سرد و گل و یا سمن و سرن	با کفن پاره و رو بند از چین
رو بر و آنگاه که آیند داند	نفر و نکبات بر آیند داند
بقیه را ساز به یقین قرین	ز آنکه حد میثیت موافق بین
تا نخی نبیه عسدم نه	کسب کن و واقف عالم نه

تبیانست که کس در

نمودنی نبیه کشتن بر آرد

لَيْفَكَ اللَّهُمَّ لَيْفَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَيْفَكَ

أَنْ تَلْجِزَ وَالْعَمَّةُ لَكَ الْمَلِكُ لَا شَرِيكَ لَكَ

نموده بیک باک بلند

تبیانست چون کشت یا

کس به مونی کنی از خود جدا

ز آنکه زان خویش آفرین

مال پان به که مباح کنی

آنچه در احرام حرمت لایق

از آن فی الناس بدست عام

دعوی خاص کنی و مستجاب

بهر عین شد دل خاصان در غم

بست بر اهل صیانت پند

دست از احوال طیبست با

پرویش و واجب و لایق

از چه بری دست مال کسان

جرم کشدست چون مباح کنی

دور شود میل کن سوی آفاق

تو محبوب آمد و بین الانعام

خاص نهانست همه کس جز لایق

عالت لیک زامنست هم

ناله ردم هست در بانی قتل	انده اوین حرف در بایم طول
چو کوب بلیک زبان بر کشود	خودی صعب بود و نمود
ناله هشی انگه بروی زمین	کردن زمین را فاکت چارین
بر قند انده نیماک او نه پاک	دورفت تیرز کردون بجاک
اگر سپهرش بود اعرامگاه	بانده اسه ام کند کرد راه
ناک بانام شد مندی	ز دوشد آن عینه دای خودی
اگر کریم بن کریت است	سوزندش هشت است
مسد شان بدله من زب	بریک ازیشان عجب عجب
بر که بان مسد پور شد	از بستم حادثه وار شد
آن که بود آل رسول این	دست جلاوت بود احوالش این

رسیدن موسم خج

ای شد و اند کوی زده مشکاف	مشکاف او تو ز روی شرف
---------------------------	-----------------------

نوشته محرم چهل و پنجم	از آداب اعراب و آداب چنین
آدم و اذرا و قنار و سال	محرم حرمت بحریم و سال
خوش و دست و دزدی و سرگشته	نخل سادات سبزه آورده
دست شد اکنون که بودی دبی	دشمن سپید از معانی شوی
جلوه حریفان چو این برنگاه	زوی بناد و خشم سپید
روی برادر و همه سوا کرده	بودی آراسته بامد شکر
بودی طلیعت کرد بریان	کلین چه مردم شد همچون آفتاب
دست زخمون پر و لیلی بھی	جلوه شد و الله سال آبی

### در تعریف حرم محرم

ستاره زو از دور چه باغ خرم	ایچو کل سپید زباغ ادم
آتش موسی زددم بر فرخت	ستاره زو و خرمین سپید بوخت
سین بهان نور شد موی طور	چونکه رسیدم بحوالی نور

سرکش شرم غزالان چین  
نقطه ز دایره آسمان  
کر صفت جاد بسیار آمده  
کوشش آید ز ازل شکامی  
آید و با غلت غمیر برشت  
تازه گل بسته ز باغ خلیل  
کنش آفاق گرفته فرو  
کشته لقب بر کوی دوست  
آفتاب انوار آتش برود  
یاقه صحران بطوافش حضور  
طوق نیکوین جان موی او  
سپایه ره طوبی و باغ ارم

داد و سپایش کراهی برین  
نقطه صفت است بسیار آید  
نورده طلعت آید آمده  
در ظلمات آب خمر کرده جاد  
غیر شکین ز دایره نیست  
روشن از چشم و چراغ خلیل  
عمره عالم شد از و شکو  
پر شد و سر تا بر از روی دوست  
فیض ازل آفتابهای درو  
خاکه ریش رفته کبیری جور  
نورده چشم جهان روی او  
خلوتی پرده سپیدی ابدی

برده داد و رفت عالی در پیش

از پیش از غایت بی‌الطیف

گشت نادان بکمال سپرد

چرخ مقامات رباعی در آن

هر طوفان منزل عالی در آن

بجای از نسیم روز آراسته

عسل کس در بکمال سخن

ای دل اگر بجز زبان آلودی

سودت هر موی زبانی شود

در صفت این جسم مژده بکمال

نیت ببال این که از اوصاف آن

بست چو توصیف مجاش کمال

می خاسته نه برابر در پیش

بزر داشت بیت شریف

در صفت کز خطری دور

بر سپهر مرقوم شد و سیاهان

گشت عیان خویش از در آن

خویش از دیگر آراسته

در صفت بیت جمال سخن

بر وقت از روی سخن پردی

در عهد دشواری و بیانی شود

گشت کز اوی بودش با وصال

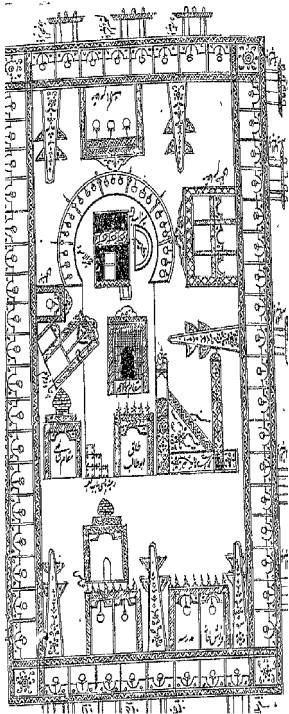
بکرم شرح نمودن توین

بکرم بدین نسیم موم گشتان



قبایع جوان عرب روی دارد  
با وجود رعنش آویخته  
ناگه شسته تا نور رنگ  
باز شکن طبع در شکست او  
سکت بپاشی که از آن گویست  
چون نماند آن سکته می بین  
امید از الطاف عیسم که  
چشم گشای صبح آسمی بین  
خانه پر از نور و جسم در صفا  
آمدن این خانه در آفاق طاق  
خانه حکیم که کی کرده نور  
و دیده خان نور و نور روی او

سجده و تهنان عجم روی او  
مالیه و جیب همان بخت  
کرده دندان در تیر و آتش کشت  
و دیده جان سر و گشت زنگ  
دست تنای بین التماس  
پوسیدن دست که با می بین  
بافت در حرم قرب واد  
حسن ازل بهشتی بین  
هر یک از آن رنگ چو کرده  
کرد بگردش هر طاق و توان  
سپایه آن پرده غنچه  
طوف ناکر و سپه کوی او



کلمه اتقان و اله و میران دست	ناله میستم شده نو پای بنفش
مهره زنان در ده طاف آدم	بینه گمان بهر طواف آدم
گشت مشا به کرم عید شش	بر سر زدم به حبه الاسود شش
چرخ زان طوف گمان چرخش	مرغ شد و پروانه وادش زرد
اکلم اندیشه گریان گرفت	منزل میسایه شده اندر شکفت
حجرت بسیار مراد و نمود	بوی بهیسی خیال و بود
کجین چو سلسلست بهر غزل	کام و مود نکش ز اهل و دانه
نخند زین گردش بکار حبست	باعت این گرمی با تاه حبست
حبست که با بهر بیکارگی	بافت زو منصب پرواکی
سی بود از چه و قربان حبست	رانی چاروشن عریان حبست
عقل که اندویس ز یاد دین	کی شود آگاه و زاپه آرین
ولی که بر دافنه زور بشی	بست زامرا و خدا حبشی

۵۳

آنچه دل از غم می شست	یک بیک آنها زبان باز گفت
طوطی نطق من از آن تنیده شد	از پی سپهر لشکر پوزند
طبع که در نظم کسرسنج بود	نقشبزن ساخت این کج بود
این کسی چند که بودند بکر	نفت بد سازی الماس فکر

در رقیب این بنامی عالی که از عرش متعالی است

حرف نشان خط شرق و بیم	را از گشایان کلام قدیم
نکته که از این منم و ع و اصول	سایه داران حدیث رسول
هر کس از ایشان زده و رانی و کر	بسته درین پرده و زوای و کر
رشته کربش و اگر اند کعبیت	چون بر رشته رسیدی کعبیت
عجایب کونخشان آگوست	عقد گشایان کلام الهیست
چون کهر بحر عین صفت اند	در کعبه کعبه چنین گفته اند
بیت تحسین که بنا کرده اند	کعبه بود کز پی بنا کرده اند

<p>رومها پس تنگن بر آب</p>	<p>بستر از طلق زمین چون جناب</p>
<p>طوف کنان بر صفت پیمان</p>	<p>گردوی ناز بر طرف آگاه پیمان</p>
<p>منطقه از پادشاه شد زمین</p>	<p>سال چو کدشت برادران زمین</p>
<p>بود و گریه بدم که در دست</p>	<p>که بر آس سوارین من گشت</p>
<p>پس از آن فی دجیان خراب</p>	<p>داشت زمین که تنگن بر آب</p>
<p>منزل شمر شد و بزم نشاط</p>	<p>از کنت آن انت زمین انبساط</p>
<p>کار فلک گشت ناز و نشاط</p>	<p>فرش زمین چو کدشت نام</p>
<p>کرد خدایش لب اقم العوی</p>	<p>گشت مکان جسم کبریا</p>
<p>گر در جسم سر تنگن خیال</p>	<p>وزنی تنگن زمین از الجبال</p>
<p>یافت تنگن چو بخت هم کن</p>	<p>که در خشتین کبروی زمین</p>
<p>ارغ و اعلى جبل بر زمین</p>	<p>بود منسی جبل بر قیس</p>
<p>چون شود جسمینا با حرس</p>	<p>بصل بنا چو کدشت انول بر آب</p>

نفس بر آفت سراسر جهان

گشت چو بر آب زمین را مگان

طبیعتش از روح روان خستند

در حرم مملکت بسی ماه و سال

عاقبت از غلبد برین دور ماند

به رشتی وی آمده و

بافت بر آن عرضه نگین که آن

گر دوی از غایت شدن و نیاید

چو که بشت از بهر پس دل شبت

بر حرکت الله که چنین شد پاک

بود از آن خاک تن خاکیش

کی رود القصه درین آب گل

خواه زمین کوئی و خواه آسمان

آدم خاکی بر شستند از آن

سایر کلزار جهان ساختند

بودند که راحه و نوحه و کمال

غمر شده و اله و مجبور ماند

کنند یا قوت خرچ کبود

کعبه مارا بود اکنون مکان

ظوف کنان گشتی و گروسی بنای

باز بهر پس کرد بقصر بهشت

خاک رسانید در آخر خاک

کرد همو پاک ز غمناکیش

خبر بطن محنت غربت ز دل

بسته چو که بدین طوفان جهان	ببر شد آن خانه صومی آسمان
چو که در میس داد و بیداد غلیل	خانه بست کرد با هم غلیل
نمودند مشغول بکار دست	دست بکار و زبان در لب
ببر و جان آب گلزار دست	نمود دست این نیکو کار دست
داد و ستاد میل مرد و کار و مش	کرد و خداوند جهان یار مش
کعبه سپندار اگر آب و گلست	در تن آفاق بجای دست
آرد و کلی بسته بباغ جهان	روشن از چشم و چراغ جهان
دیو و پادشاه این مرغسار	آزاد شود باز بهر نو کعبه

در رعایت حرمت این بیت معظم کردن

همی که درین خاک قدم بستی	پا بر روی جسم میستی
قول از آتش تن پاک شو	پس جسم هم در او خاک شو
پا با لب بر لب این خاک نه	هر که در رخت او بنگر

در دولت اگر خواهی ازین نه دست	نیست جز این در دولت سر
پرده این در که ز او آید نیست	غایبش نه طبع آسمانست
این ببری بنودین پرده دست	پرده در می در پس این پرده است
تا ندرد پرده تو پرده دار	دست بچرمت بر این پرده دار
بس که رخ زرد بر آن سوده شد	از زرد رخ زرانند و نشد
چاشت کرد و نشد و زان حلقه ست	تا بود از حلقه آن در نشان
دست برین حلقه بر سر پری	کاین بنود حلقه انگشتری
مهر سلیمان که جهان در گرفت	سکه اش از حلقه این در گرفت
کردن جان همه در طوق آن	جیب قمرش شد و از شوق آن
محو کن دایره نه خاک	رخه که حلقه ذکر پاک
دست برین حلقه زند جبریل	باشو در بانگ زرب جلیل
حلقه برین در چه زنی بچاب	هر که نه محرم نماندش حجاب



بایست زانکه از خود دردم

عزتمی و بکس به خودم

دور کنم از در پهل با

باید جسم و درم کبریا

درش دلم پر خبر خوش کن

آتش سیه مر خاک و خون کن

در تکمیل این خانه بخیل با حرام و اجابت ندای طیل

خانه چو شد راست بسک در

بهر نشان خواست ز رنگی تار

دادند آنی چهل برقیس

کردن آن غره شفیعی ای بر

گفت که آن خانه چو جبریل بر

شکل ازین خانه و دین بر

از ستایید و دین زن

باز خیدش بجه خوشین

آند و بیضاست امیل خوش

اگر تو خواهی خبر الاسد و ش

تو بل رسول است کزین پیشتر

بود در خشنده چو فرزند

پرتو و لھا چو بردیش فنا

ایست ز دلخامی سپاین سوا

و حسد پاکیزه خبر شست

آنگاه دوباره روح قدس شست

بروی ازین گونه اثرها رسید  
 این کجاست از جمله کبریا جد است  
 هر که بر آن دست نهاد از پدای  
 یار چو روجه صواب آیدش  
 خانه دل چون بنو در آب گل  
 هر که در اجلاب و در ارجام بود  
 هر شوند و بستانند کی  
 خلی از آن روز قدم سوده اند  
 آنچه برده کم شده و بیکس است  
 نامد بر آن وضع بجهد قریش  
 شش کر از آن نامد بجز از بدین  
 اگر شش سوی باور و نهند

تا جرات را بدل ما رسید  
 گفت همیشه که یمن خد است  
 دست نهاد دست بدست خدا  
 اذن فی الناس خطاب آیدش  
 داد اذان تا شنود و گوش دل  
 ز مرده صیت اذان شنود  
 ساخته سرافتم دم از بندگی  
 روز و شب از سیریا سوده اند  
 با آنک خلیش جرس ده دست  
 تازه شدش وضع بجهد قریش  
 بیست فلک کست از آن بنحو  
 هر چه نه زبان در دست بگویند

<p>کردد اسال و د اول خانه بنا کرد و رفع غلب تا عدد و نب و بجای تو تا و کما کان بعد البی کیت که اگر شود از سپه کار</p>	<p>که که دینک شد این بیری راست اعا دیت بی دلیل باز چو خجاج در آمد بحیث کرید و در دست از حسی و نب و مانت چن بار</p>
<p>در بیان اظهار سپه ار که بیرون از حد و بیانت</p>	
<p>شج و ده شه پیر چون زدهش سر شد و شلخ شلخ کی چو خضر ز آب حیات گشت لال شده اینجا و دم اند کشید که چه کنی بد ز بندش جدا تا که و کردم تر ز زمین غلط</p>	<p>کیت قلم باز مان آورید و بر افتاده و در دست کلاخ که چو خضر در ظلماتش دست از زدهش که به عالم کشید شکل اگر آید از دین محمد داد و قلم بر سپه این کاخط</p>

ناگر زبان از سلم این چال دید  
 این دو چشم آواز که سازنده اند  
 گفته این صوت زبانان است  
 به که زخم بر ورق دل رستم  
 منظر طبری در آرم بکار  
 عاشق و معشوق اگر گشت  
 بربیک چشم زدن ترکا  
 هر مژه اوست زبانی در  
 لطف کشف است معانی لطیف  
 چون نبرد پی بحقیقت زبان  
 باز حقیقت بهجاری خوشیم

سر بر برون برود و کجی خوشیم  
 هر دو زبانت پرده نوازنده اند  
 شکل این بر لب ایشان شکست  
 بی درد دوده و سخی قلم  
 ناخورد زخم زبان بهر بار  
 راه دو صد پال سخن طاعت  
 گوید اگر زانکه رسد پیش یار  
 مبددش شرح و بیانی در  
 کی شود انوار لطیف از کشف  
 کرده قناعت بهجاری ازان  
 بر ورق دل رقمی میکشیم

در بیان سپهر این ببا و آنکه خلیفه المیت

کعبه پاکست که روی نیا  
 بجهه که آن باشد در سجود حق  
 ایست حق آمد و ظل خدا  
 سایه بهت رنگ نیازی درد  
 طاعت آن نیست غیر از شهود  
 فی بحبت روی روی دنی باین  
 او چه دایکت چو شمشیر  
 در حرم کعبه داخل افتاد  
 گرمه خاریست بجای خسته  
 پس نتواند که زند کل برود  
 کعبه گزید در همه دطارد هست  
 مناد روح او بدن در دلبست

سوی روی آورد و بدن در دلبست  
 معبد آن باشد در سجود حق  
 سایه نیابست در صاحب جدا  
 تا میست از نور الهی در برود  
 فارغ از کار کان در کعبه وجود  
 قبله از در همه آفاق چین  
 بی حجت در ایستادگی  
 هر که گشت جایی چه بد چه نیکو  
 کی خورد آنجا غم نیست و دهر  
 کرد و داین خار بدین نافرد  
 جز روی از خراش زمین نیست  
 هیچ در غم بحجب آن این کل است

آب حیات و دهر زندگی	پاک کند نقش زهر کندی
جمع درو این همه حالات دل	حاصل از واصل کالات دل
بمچو دل خلق که در هیچ حال	نیست مفارق ز نفس خیال
نیست در آن بچمن آن شمع نور	کیفیت از کرمش پروانه دور
از کجاست علم افراخته	کار و د عالم شد از ساخته
هر که رسیده بوجود از عدم	دوره او ساخته از سر قدم
یسج نبی یسج ولی هم نبود	کونه بدین در رخ مهتد سواد

### در بیان طواف کردن

اگر درین کویت قدم نهی	روی توجه بحکم نهی
پای را اول بر خویش نه	خویش را با کن قدمی نه
چونکه نهی بر هر کام کام	یابی از آن بر هر کام کام
پای با نذاره برین کویت نه	پای اگر سوده شود روی نه

بر در معشوقی بخت بدین نیاز	از روی بهد عاشق حسین مجاز
آینه سان روی بر پیش تو	پانی رسد کرد و سو من بود
عقل غلبی میرا و رسد	ناگه بغیر نقش او رسد
روی خود بر در دیوار	گر نشود ناخبر و دیار او
آهشی پایی خسارت دهان	این در معشوق حقیقت مان
روی توجه تنی مویه او	شرطار وایت که بیست و شو
پایی نه داند در این بر سر	عسل کن آنجا و بسوی کرای
بر در او پا دل صد خاک شو	آنچه نه پاکست از آن پاک شو
کاین دور دل بر دو چرخ دست	طرف در او دل کن از دوش دست
عطر و غبار صفت بر شمع	بست یگر این روش اصطلح
خاصه شعل که بود بجهر دست	جرات و اظطای بخلد کرمست
بانب در اسوی دله در دانه	ریش و دو کعبه که از از یسار

از پی تفصیل حجر پیش روی	با دل غاشع جگر پیش روی
که دستم سوی یسار از حجر	جانب یواحد هم کن نظر
طوف وی از بهر خداوان یسین	میش آه زبان این چنین

اللَّهُمَّ إِنِّي أَطُوفُ الْقُدُومَ بِهَذَا لَيْبٍ سَبْعًا كَامِلًا لِلَّهِ تَعَالَى

از پی نیت برکت طوف	در نیت و روشنه نیت کراف
ز آنکه بدینان رمل و اضطرار	فعل نبی بوده پنج و راع
این سه بود درجات و فرخندگی	چار و کر راحت و افکندگی
هر که ازین روز و نیت	تا پنج دور بست رحمت و نیت
ز آنکه بدو نیت و نیت و نیت	در نیت از آن چار و کر نیت
خزانه ان دعوت ما نوره را	بر که نیت دور غاشی ادا
بار و کر از پس نیت گذر	از پی تفصیل سوی محب
از چو کشتی محب رو بروی	دست بر آرد زبان این مگوی



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دست در دست این بر دست	از سر افلاک بر آن دست
گشت خلق از بود و از دوام	گشت بود بجای آن است و نام
بش بخت و شمارت نا	سوی روی و این زبان کنی ادا

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ وَتُصَدِّقُ بِکَ اَیُّکَ وَفَاوَعِدُکَ  
وَاَقَامَا فَاَسْتَدِیْنُکَ عَمَّا حَصَلَ اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَاَلِیُّوْهُ

پرو بر کعبه غامی گذر	سوی مقام مشک از آنجا نظر
بش در آن حال در آن بهشت	دیده افلاک بخوان بهشت

اَللّٰهُمَّ هَذَا لِبَیْتِکَ وَهَذَا لِحَرَمِکَ وَهَذَا لِمَنْعِکَ وَهَذَا  
لِقَامِ عَائِدِکَ بِرَأْسِکَ اَللّٰهُمَّ بَیْتِکَ الْعَظِیْمُ وَهَذَا لِمَنْعِکَ  
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ وَتُصَدِّقُ بِکَ اَیُّکَ وَفَاوَعِدُکَ  
وَاَقَامَا فَاَسْتَدِیْنُکَ عَمَّا حَصَلَ اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَاَلِیُّوْهُ

شوی رکن عراقی روان	وزنی تسبیح و ثنا این بخوان
--------------------	----------------------------

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالنِّسْكِ وَالشَّفَاقِ وَالْفَقْاحِ  
وَسُوءِ الْأَخْلَاقِ وَسُوءِ الْمُنْظَرِ فِي أَهْلِ الْوُلُودِ

چون کدر آری بخلیم از برون	بادل خاش بگر عرق غن
جانب دیوار حرم آرد وی	ناظر میز آب شد و این بکوی

اللَّهُمَّ اخْلُصْنِي لِحُبِّ عَرَشِكَ يَوْمَ لَا خَلِيلَ إِلَّا ظِلُّكَ اللَّهُمَّ انْقِصِبْ  
بِرُوحِكَ لِسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُرِيدًا طَاهِرًا رَافِعًا أَبَدًا

چون کدره آری بسوی رکن شام	از سر تقطیع بخوان این کلام
---------------------------	----------------------------

اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ حُجَّامٍ مَبْرُورًا وَسَيِّدًا مُسْكِرًا وَنَحَارَةً لَنْ يَبُودَ أَبَا عَمْرٍو بِرَبِّهَا  
عَفْوَةً رَافِعَةً وَرَحْمَةً وَنَجَاوَةً زَعَمَاتُكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ مَالَا كَرَمٍ

چون زره طوف ثنائی قیام	جانب رکنی که یما نیست نام
بوسه بر آن داده رسول این	بش قویتر از رخ ابو بوسه چین

<p>بوسه زدن نه تو بر آن دست این که در آن رکن ز راه و سفر گردد و بی گفتن آیین قیام از تو دعا و ذلالت آیین بود</p>	<p>در نه معظّم بر آن دست در بهر است از کبر ای پادشاه هست توکل کنی بر دوام خواستارونی گردین بود</p>
<p>در طلب دینی و دین این دعا</p>	<p>بگو در آن حال غافل ادا</p>
<p>رَبِّهِ الْبَنَاءُ الذَّاهِبَةُ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ وَقَاعِدَاتُ الْإِيمَانِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ وَالْفَقْرَةِ عَذَابِ الْفَقْرِ وَالْفَقْرَةِ وَمِنَ الْخِيَانَةِ وَالْخِيَانَةِ عَذَابِ الْخِيَانَةِ وَالْخِيَانَةِ وَالْخِيَانَةِ</p>	
<p>آسمه یمن دوره اول کن دوره اخلاص بخوان این کلام</p>	<p>چون گفته باز بسوی حجر در طلب مغفرت کن قیام</p>
<p>اللَّهُمَّ لَعَنِي بِرَحْمَتِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخِيَانَةِ وَالْخِيَانَةِ وَالْخِيَانَةِ</p>	
<p>پس زنی دوره و ثمان حسم</p>	<p>کشت یکی دوره و طوفت تمام</p>

چون سبر نقطه رسیدی کر

در بنود بوسه نداشت پس

خیر دین دایره در کار پاش

پس بهین سپه نژاد و قار

در سه اول رطل انقطاع

هفت خط دایره چون تقسب

پس بمیان حبه و در خرام

مهرم از سون در آغوش کمر

آتش پروانه ذول بوسه وز

عادت پروانه نمانی کر

دست بختیم بر آن پرده زنا

بستم ذول و سینه بر آن پرده زنا

بار در بوسه بزین بر حبه

بوسه نواز سه دست نهی

کرده بهین نقطه چو پر کار پاش

طوف نما کر و حرم هفت بار

باشد و در چار در زان و طع

روی مرکز زدن و گشای دست

مهرم آمد بقلب آن مقام

زند و بیکان ستو و از جان مهر

خویش بآن شمع زن و خوش تر

حسین زند دل و سوز و کر

تکبیر ما بر کر م ذوالنق

اور دل و دیده از آن پرده زنا

دیدم که گران دل در دناک	دیدم که بریان در جگر خاک چاک
دست در آویز در پستار ابر	اشک در دیرین بر آرد آرد
در رخش آو زره اشتیاق	صحنه الوصل بروج العراق
دیدم بدیدار حبیب آرمید	صبح وصال از شب هجران بد
این شرف از محض عنایات است	گشتند حاصل از عنایات است
خواهش از دخوا که خرابند	بال از دمس که تو آردند
بلکه خواهش طلب گشت	خواهش از دجری و بیان گشت
چیت ترا نه ازین آرزو	گشتند خاک راه آو گشتند
تا که برخ کردی این خاک در	به که بود تاج مرتفع گشت
در محفل جد من گشت شمع	به بود در سه شتاب شمع
بس بود یافت شرف در دگر	کز اثر مرصع کرد کار
سترل نکست تمام غلیل	عای تو آردا که جبهه بیل

صامی منور حسدیم آله	جرم قوراشد کز س غدر خود
ادی به نیست بزلطف و در	آدمت را طلب از تو است
لطف ازل کر نشدی به بنا	را و باین خانه که اادی ترا
خوابش او کر نکند یاریت	بجهره نباشد ز طلب یاریت
کر طلبی نیست ز بسلی بجی	قیس چه نمودار کند فو قی
شاید این تخت به لی قیل و قیل	بهست متالی بدلم زایل حال
کاره و نور دل از تو خامم	ردشن از و آینه خاطر م
فیض حضورش بدلم و بخینه	بلکه چو جان در تنم آویخته
ایمل اگر هستس بجای آدی	برخشم شمع رضای آدی
اعظم این نکته بگویم که کیست	باصصل از گفتن این نکته نیست
انکه از و آله و باغ سخن	از کی نورسته چمن در چمن
بلکه گفتنش باغ باغ	باغ ارم را دل از و داغ و داغ

با می از در باب زین اکل	یکه بر این باب سخن نقلی
طوطی غیش که شکر نماند	بیل طغش سخن آواز شد
آرد از باب پیش در سخن	کرده در آغاز این سپهر سخن
پر متوقی که بنویسین حق	بود و نه هر پیر متوقی سخن
بادیه کعبه بسی سیریه	ز نعت آن ماد و بی می کشید
رودی را با که دلی داشت تنگ	ز دود که سر خود بست تنگ
کشت خدا با پس بر محنتی	سوی من اینک نظر در محنتی
راوج و غیره بسی در مقام	بهر تو فی محله کسی در مقام
دل بر غائب تو کرد بودم	بی سرو پا در تنگ دور بودم
زین سفرم مبت بکت حاصل	فی سره و تنی نه بسیارانی
هیچ غایم که مرا حال نیست	بخت مرا پای آقبال نیست
نب چو درین دور و نزدیک	آید شش از حضرت چوین حلال

کامی بر هم پایی رسیده ساخته	بر همه زمین پای رسیده افراخته
گرنه ترا خواستی کی چنین	دادیست در بسوی این سرزمین
حاصلت این پس که ترا خواست	باطنت از شوق خود آراست
در بسوی خانه خود دادست	بر در هر کس فقرست مادت
هر که نه مایل بسوی وی شود	شوی خودش راه ناکلی شود
یارب انداخته که کرم آن است	چشم همه بر در احسانت
جامی اگر چه نه صاحبست	از تو بایست چنین حالت

### در بیان نماز طواف

کار تو چون گشت از اینجا تمام	روی نه از خانه بخلاف مقام
اگر بنود جانی ز مهمل نیاز	جانب حجر آبی و در آدر نماز
گزاره تحقیق طواف و صلوات	هر دو یکسم بر کند در جهات
غایب این خانه نباشد بفرش	بل چو ملک طواف کند حول عرش



لیک مصطفیٰ ذنود و قیام	سیر کند عالم مغلی تمام
این به از عالم مغلی نشان	دان خبر آورده در پشت آفتاب
باز در آن کوشش که شاید کرد	بر سه توانی که زنی بر حبه
بر که در این اکت او کرد و کرد	آمد و شد عزم احرام کجا
نیت همه ام بی هم کرد	یا جمیع ذکر از پنج دست
و همه هم کسب چو بنهاد کام	یافت بر دهن قدم المزم
تدبیر و شش چو شش زوم	طوف نخستین بودش اندک
و در بقران نیت احرام هست	طوف نخستین وی از عمر است
طوف که حیض ز پی آن بود	در حج و عمره است که ایگان بود
آنقدر طوف و در اول و قدم	نموده نشان سی زایل علوم
نیت در آنها مل و انطباق	بست این بر سه نشان انطباق
لیک طوافی که در اول نمود	نیت احرامش اگر عمر بود

طوف دکر که در د از غم و د

نیست چو ز اول بدش انقطاع

بزد طوافش ز قدم همست بار

طوف دوم را ز اول و افضل

### طریق سنی نمودن صفا و مروه

زود پی سنی بسی خد ام

رو بصفا بر در جانش برآ

بر سه آن صف در جل ملک

پشت بکوه از کرم سر دوش

رفت ا بطلع شمس و مرق

شسته در آفاق بخضران علم

کنه در آن خانه پهلان خمر

رفت بر آن کوه قرین باطل

بر سر آن شک چو کبک دری

یافتی از مرتبه طوف کام

روی نه از خانه بیاب صفا

طاق صفا شک و ان فلک

روی بصلح حبه الاسودش

کوه صفا بر در بر فلک سپ

بسی کی خانه در آن شب جم

فلک درش قبله حسن نظر

ز غم عد و از دین باطل

خبر از آن کرده زبان آوری

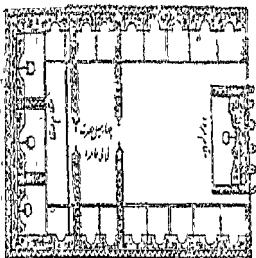
چون قدرت جانب گنجگاه	رفت و این ای گنج بزمگاه
ادویه گنج کشته مهر بزمگاه	روی سوزی قبله سالی بزمگاه
نزد فرد دای بی گنجگاه	بی سر دای بی دای بی گنجگاه
بست ترمای بی گنجگاه	کی به بدت پای الیکت گنجگاه
دنگ و پویش گنجگاه	ای قند آید پویش گنجگاه
پسح بی بی بی گنجگاه	گرفت هم سی و در آید گنجگاه
بر اثر پای بی گنجگاه	گرفت هم عرش گنجگاه
تقصیر پای نور آن زمین	روشنه فرد و بی گنجگاه
واوی می است که بکشت	کشته در آن سر دای بی گنجگاه
صورت یسین وی اخذ صفت	نامت خضر و لب آب حیات
یک طرفش مرده و یکسونا	ماعی آن نیست خراب و غایت
جله عالم همه در آن مقام	در تکب و پریند بی تمام

پهلوانت بیکه خیده بحسب  
 رود نیوی مرد و بسی تمام  
 مرد و ذکر آمد فلک یلکون  
 ساحل افزون ز فضای سپهر  
 بر سپهر زکر باد بر آید ز کوه  
 از پس از کار بچندین خشوع  
 رجعت این برج سعادت ده  
 هفت کرت آید شد لابد است  
 سه بعفا چار برود خستام

در زبان سلاوی صفا

نیست در آن کوه مهال قدم  
 جلوه کری کن چو نه نام  
 بلب طاقش فخری هر کون  
 روی خاک در او ماه و مهر  
 بشکند القه فلک را لکه  
 باز چو کوکب بعفا کن رجوع  
 لا جرم از دجبت کوکب صفت  
 کار حجب آن جمله زانکه شد  
 زانکه شود سی هفت تمام

باز آید آیتان اخلاص



والتواضع

سخت دل بدوگر گوشت	اجز این پیش کی تو شد
آهوش که در روی خا	زین سب و آن سب کی قیفا
آه پی اورفت قدم بر	هر که در آه و حود اند
را اوارفت دم مصفا	چون قدمش در ده ح
که قدمش در صبا کرد	زین حوان گفت در آن شیر
هر چه بود از این پس	بیت احوام صبه از

<p>بشوی از جلد سوانح حسدال  بنی ازین قید بدون پایی خویش  گوی زمی به ان سعادت بری  به که زاحه ام نیائی بدون  به که درین محبه که چستی کنی</p>	<p>از سرست غلطی کن ای بیخبال  ایک کر از بستی آلاخی خویش  به دسوی کنج عبادت بری  بستی چشده بر تو ستم کنون  بویتم جنت چه پستی کنی</p>
<p>تعریف ستمگر</p>	
<p>خرسها الله من الحاد ثنات  تا کرم عام به بسینی درو  کول خلعت از خس و خاشاک او  آمد و برکشده در راه است  جمع در جسد نعیم بهشت  می نه و میخانه پر از ای دهر است</p>	<p>که گشت قبل اهل نجات  به که با چپ دام نشینی درو  طنعه را کبیر زند خاک او  ایکت به میشت چه نجوم است  جنت معینت که بی زرع و کشت  مل نه و باد سحرش شکست</p>

زیرِ خدو دامن او را بختش

پیرش ز دهن او سایه بخش

از نظیر و حقه در روی چرخ

بر دهنش از سیرت او نامد رخ

نام کل دلال و نسبین سر

و از می که در دست آن کمر

هر که درین کوته سپه بکند

بی نرد است از بخت خاک جاکند

### تعریف حیل ابوقیس

کمان دنیا بین حیل ابوقیس

و از غشش زلزله فراتر

بخت کشیده است بفرق سپهر

سنگ زده به شمشیر ماه مهر

سایه ننگه است بچرخ و قبح

ننگ بر دگمه جان و بیج

قله اش از رفعت ممتاز

آمد و با عرش برین برادر

در که شش موضع من الفقر

گشته چو خورشید با عالم سحر

که و جناد همه اعیان او

آمد و یک سنگ زوایان او

نیت به پیرش از مرغزار

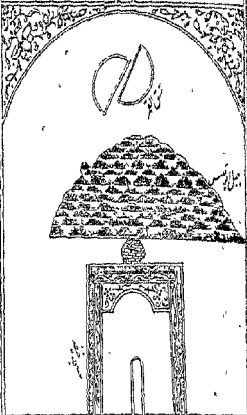
لاله زنت در شش از کنار

بست بست آمد و پیرایش

چون نکند سرفراست افتخار

کعبه چو گل سرزده از دوش

بر که چنین باز نکند در کنار



خاکش کوچه اوکل بدیل

روضه رضوان شد و در تاب

کعبه خست و داد و سوز

سرزده خورشید جهان تاب





<p>جمع قسم من خرد و ماد مقام          پهلوی قسم نیر بود خانه تران          بود دست بر روز در آن بی انجا          پرورش او شد و دین شد          پهلوی نده تی بیکه دستم          بوده دست نشان همه با یک          بود خراش که آن پسر و نا          بی ادبست آنکه نهند دیده هم          بار و از و رحمت خاص خدا</p>	<p>در اینست این که دست و یکم          بجز این قسم در آسمان          این چه مقامیت که آن آفتاب          این چه زمینست که در بخت          خانه نیر است در آن متعب هم          شتری و زهره و شمس و قمر          سرسبز این کوی شیب و فراز          برپه آن کوی چه سان پاهم          بام و در شمس یک یک است هر چه</p>
--	--

در غرض مقام دعا و اجابت دعا در اینجا

<p>روش طلب ندهی مدعا          هر که نهد برپه آن کوی چه پاه</p>	<p>بیشک و شهنش قبول خدا          دست بر آرد و ز برای دعا</p>
--	--

<p>خویش او یل پرید نس دم دو جانس آن پرودنا</p>	<p>برگنذ خویش ای طاف حق حق که نسیمت در کردار</p>
<p>در تعریف عزمه متلا و خشم آب زلال او</p>	
<p>نورده دیده ناله و خورست پروده گل گشته بدوشان فلک نور فروز و زول پاکشان کاین بر کنجست دستا نجانان گشته مسود چو ریاض جهان موضع رایت رسول خداست با شجر سپهر شده نوران بر طرفش ماه یحیی است آتش او سیر که بر طرف دست</p>	<p>فناک معذات که کی میرست بر طرفش مغرب معاذاب بری مسیحا و دار فاکشان نیمت حق را بر آن خاکه ان سجد رایت بود آنجا عیان سر بر شش منع نور و مقام طول منایش بظلمت همقان بر که آبی که در آن نمر است آب بر چشمت نور شید او است</p>

در گمان آب عیان بیکش  
 اینچ سیون بدمان پاک تر  
 مصری اگر آب خیزد زان بیل  
 آب خضر باشد از آن آب دور  
 شامی اگر بر لبش آرد کدر  
 باید از دیده معنیش نور  
 در که زانده به زبان نام او  
 هست ز منیش بصفای غل  
 هر چه بر آرد سر ازین آب خاک  
 یک طوفان شعله این عمر  
 بر تو علمش بحبان شافه  
 کشته نشین شده درین خاک

پس جوخوم از پیش غبت آسمان  
 از دل محتاج صفای پاک تر  
 آتخ نماید بلبش آب بیل  
 سنج او ظلمت این کوه نور  
 کرده در آینه شش نظر  
 نور و صفا در دلس آرد ظهور  
 صبح سعادت دهد از شام او  
 تخم محبت بفشش بگل  
 اگر چه کیا هست شود نوز پاک  
 بر زده مانند خوراز کوه سر  
 عالم از نور و صفا یافته  
 شیخ عمر مرشد اعربان

شاه شورش با که در آن عرصه گشت  
 هست زمین شرف آن خاک  
 تربت او گامه نورانیست  
 برب و کل او خدای سرور  
 در آن از آن ذکر است برش  
 هر که بختش بر پیش کرد  
 یک طوفان تربت بن زبیر  
 در آن تربت بهر برشت  
 که چه بود در آنک سیاهی بود  
 هست در آن هر که بختش با  
 آمد چون شیرینان در خوش  
 سدی جسمم کردم کردگار

سایه نشین منور و باغ بهشت  
 نوزده دید و اهل نظم  
 پیش علی الهی که با نیست  
 در شرفش هر خاک برزده  
 در دشت بستره جان پرورش  
 نور صفاد دل او برش کرد  
 پرزده تو برش بحالی طبر  
 سبیل شکین در این تربت  
 ریخت اندازد آملی درو  
 پنج سبیل که از شیردان  
 بادل پرچمش در آن خموش  
 یافت دید ساخت آن عرصه با

خبر و خواجه فسیل عیاض

دست قمر شبیه ایوان او

هر که بد بخار و ور و بافت

بکفرش از دمه صدق و صفا

مقبره پاک خدیجه در دست

فصاحت اصحاب یارین و فر

بست زیارت که اعیان بسی

بلند در آن پاکت اسوده اش

هر که نباشد تدمش در بهشت

بست در اخبار که رو چو سپهر

از قش معلا درین صبح

هر دو طاق و ملاحق شوند

روشنه آمد ز بهشت آن دین

سر فلک بر زو دستیان او

فیس دل از دور که او میست

کنه حریم چه م مصطفی

نور و صفا داد و نتیجه است

وسعت آن عرصه دولت اثر

لیک نهان از نظر هر کسی

روی بجا ک کرش سودا

سر سخا ده است در آنجا

کامه و از حق لقبش بوم و این

کامه و اندازد و معنی فریج

بایع و خسیل علانی شوند

مرطوب این آب معصای هست

اکس جادو پیام سرش

مطر رحمت پروردگار

تا که در آنجا که غایب است

که در حقیقت آید و که می لوح

حکم شود که آنچه ز پیر و جوان

بر که در آنجا شده و در فن تمش

چون در میان طالب محفل شده

ببر و نوبت بر سینه م فضا ط

از پی بر زم طرب اخرا ایشان

ساقی ایشان شده غلام در

شاد و خوشان که ز دلب جلیل

قرب نمایان هوای هست

چشم بر آه و دل و جان در

بنا طریشان شاد و دل است

رحمت بی مدور مایات است

بجای غایب آلی موج

است از اموات و ایشان همان

کهنس فردوس شود و کیش

لی طلب آن خمسه حاصل

را طلس و پناه فکند و با ط

سید و شده بر صفت نمایان

که قسح پر ز شراب ظهور

بر و کسان از غسل و طیل

در غایت

در غنجان چون بکباب آمد

گشته شرف بنیم بست

این همه عسکه از و کرامت ترا

از چنانی است که در راه دوست

ای دل اگر ترک غلایق کنی

بکینه هم از خویش فراتر نمی

گرچه تو در خطا بر پنهان کنی

صیقل آینه دل شوی

راه به کوی عبادت بری

هست ترا و من کس بهم

سخت گفت نفوس ترا

مرغ مستمن بستاب آمد

فارغ از اندیشه هر خوب در

از کز شش به ذقیامت ترا

آمد چون مغرب روی ز دوست

در ره او خدمت لایق کنی

بر مقدم پیش روان بر نمی

در همه بغیبت ایشان کنی

در ره دین سالک کامی شوی

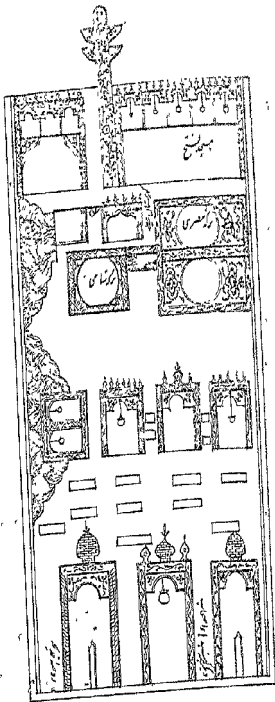
کوی زمیضان سعادت بری

به که شوی واقف کرک درم

راست روی دهره مولی ترا





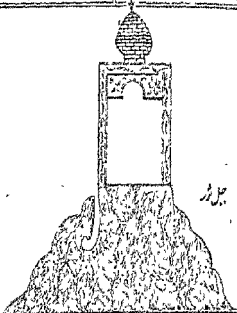


در تعریف کردن جیل نور و نور که همان غار است.

مهره دوبر چرخ برین که نور	ترب و دیوانی ز صلاست در
در کمرش قرص بر آفتاب	از کمرش اصل دجلمان بنیاد
نقشه نمویی و محلی ظهور	مؤکده یک دی بر زو نور
مستکب او شد و در یستم	اصل اگر شد بیدخشان مضم
کرده چو یاقوت درو جاکواه	آن در یکدانه بی پال امان
پیکرش مایه غار حرمت	فقد آن کوه که اوج سمات
هبط انوار بکلیت آن	از دیه حضرت مویست آن
کرده در آن غار بنا که منزل	ظلمت جبریل زنده رسول
شسته در آن خانه باز ارض	سینه پیکش چو زگرده شش
او در کنجینه معنی کشود	که سبب تحقیق بعالم نبود
داد و تحب از آن که اکبر فرغ	از مدفنش در نیخته و شب چراغ

راست بهراج خایلی زبید

برکه و بهر چو شایقی دید



ز دجیل شور بر افلاک سپهر

فرسخ دیگر ز سپهر دورتر

نیست متعظم تر ازین کوه کوه

آمد و در غایت فرو شکوه

کرده بنی یکدوشب آنجا درنگ

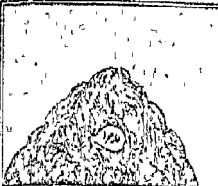
هست درین کوه یکی خاک رنگ

بجرت از آنجا بیدینه عیان

آفتاب ز آنجا بیدینه عیان

زان شده مشهور جهان بخیر

آمد و آن دلقه آرد بچرخ دور



علی



رسیدن بنا و خواندن این دعا

چون که رسیدی بنای این بنوان

ای شده در راه حج اگر بودی

اللَّهُمَّ هَذَا بَيْتِي مَأْمُونٌ عَلَى مَا مَنَنْتَ بِهِ عَلَيَّ  
جَمِيعَ أَوْلِيَاءِكَ وَأَهْلِ طَاعَتِكَ أَجْمَعِينَ

و این بنایان که زمین نداشت  
تا زدن از آب شتران  
از بی نیل رخ و در راه

بار فرستاده کن در غایت  
سیر نما مشب و فردا ذکر  
هست فرد و آمدن تا غل

محمّد

توتی کن بن از در پیش

از در آخشد و شب در سپید

قد طالع الصبح و سبب الشمال

بارم بندید که فرصت نماند

غلق همه را حلقه را که دو تیر

این عرفانت که بد کسی حق

فرسخی از کسی مناسبت

عرض وی از سینه خجاست

لیک بر دست نارض حرام

یک طرفش بن ز قوافل خیام

محل پرداخته بازیب و

یک طرفش مجمع شامی تمام

روز در کس نکند نگرش

خانق صحت که دارد کید

اقرب الوقت الی ذوالجلال

تیر برانید که مهلت نماند

همچو سپاهی که خد در کرب

هست کریمه تا سوی حق

مزدلفه روی نماند و کمر

هر که در دست خلی کار خویش

هست و آن قافله را مقام

روخته در کسوت مصری تنگ

بر سرش افراخته چرخش

زیشان ز طلاس و سیاه

چهل مشکین دگر در میان	بر سر شش از منوخره سیاهان
از چهل حسد قافله خوش دگر	ز آب حیات آید سر زلفها
بر یک پند در بنام دور	کجا بجای است و چرا هر دو آن
ششم پیش از پامی چهل سر ز	تب سیرانه عین منهار زرد
آن چلی کس سر ناست نام	بست نشد ز زجبالا نام
پر بود از رحمت حق منش	اندر ملک جمع به پیرانش
سایه آن در غرضات جهان	میداد از نخل انگی نشان
کریم بهرست ز جبال افترا	لیک معنی از همه بر ترست
چون حجب واحد حق غفور	آید بهشت در چه خلعت پر نور
دان همه اسباب حجب بی	خبر بر یافت نتوان کرد علی
بست بهشت موفقه چار میل	قد موافق همه بی قال و نقل
لیک از آن چاره نشان میدهد	دوست قریب جیل و در پیم

ساخته چیریل این آفتدم

خده زمینی که موافق است

لیک بقول خفی مدببان

لیک بر شاخیان فی مقصور

مسجد نمره که در آن سپه زمین

بهر و توفان و محل خوب نیست

بجز زمین عرفاتش علم

بهر و توف آمدن انجار است

خده و توفست در میل میان

است موافق همه نزدیک و دور

وادی عرفه است مسجد قرین

فضل و توفش زو محبوب نیست

آمدن از راه مسجد نمره و خطبه خواندن

نادران جانب مسجد بران

وقت زوالست فروگیر بار

خلق در آن جمع به بلوی هم

عظمت اندک بحسب و بقصر

خطه کذب بر سر منبر خشب

بر اثر ناله پیغمبران

داخل مسجد شود فرصت نماند

انس که فقه همه به بلوی هم

جمع کنارند بحسب نظر و عصر

راست جوار شاخ تنجر عذیب



<p>تخته دادوی دستور درون  جمع شود چو که بحسب ماه بود  مطخ آدم بشال حبیل  که که در اسپر زده خون طبع  که که در وصف زده دودا  ز که کشاید زدنش کابرق  تبه که رفت که آمده  بست عیان در نظر اهل بین</p>	<p>در به آو ذل غول کند دهنش  آس که ان کانس آتش فرزند  کشیست که بن فقر ادا محل  داده منت که تبه ز سر  که عیان از شب تلک ماه  سایه کند هسته اراغری  درفش ان جل خور که زده  خاشه یا نوت سپهر برین</p>
<p>از مسجد پامی جل آمدن و خواندن دعا</p>	
<p>خبر که شد وقت دعا محل  چو که نظر بر جلی افتد ترا</p>	<p>تا در روان ساز پامی حبیل  از سپهر اخلاص بخوان این دعا</p>
<p>اللهم اجعلنا عبادا و اولیاء فیما یرزقنا الذلک و بعد الذلک</p>	

و علیک

عَلَيْكَ اَعْتَدْتُ عَلَيْكَ كَوْنِي وَاسِعَتْ وَوَجَّحَكَ  
اَلَا يَدْرُدُنَّ فَاَجْعَلْنِي بِيَانِي الْيَوْمَ وَنَحْنُ مُؤْمِنٌ حَسْبُو

بر بستر آن جبل از مهر کرده	بر بخت چون بخت بهم کرده
این غمخاست فراغت گنج است	هر کسی امروز بخت است
اگر که امروز نواخته شدن	جان نکند فکر صلاح بدن
هر چه آناه بر سر سویی دست	باش که امشب سد و فردا گذشت
غلق قناده همه بخیلوی هم	پهلویان رونقه بار و بی هم
از بخل و دست دی آثار نه	هیچ بخل خلق نمودار نه
دشمنش از بخل شتر فوج فوج	کنه جو دریا که در آید هیچ
کره چنان دست چنین رده براه	راه روان پر شده صما بجاگاه
دست دعا نیست که بر آسمانست	دانه هر سویی زمین زمانست
دست نهی پای می پستی	کره و زمین جسد نهی در نهی

زین همی کس بر آید نمود	خاست قیامت گزین نمود
دل بدرون کرم چه خورند شد	در حشمت بن برنج سید شد
شده سیرین بدین دایه است	تکی دل دیکر آویافت
انفرد باب حاکم در گشت	اشک درون آمد از سر گشت
گشته بک ز غم کرب آه	رحمت حق رحمت از آن جایگاه
جمع جسم آمد از ناله گشت	هر ز غمان کرده بدین ملک
سوز درون چن که گریه یابی	سختی بر چرخ فلک لگنی
از غم دیاسی کرم که گاه	بغض غدار حشمت بر آن کرد
اگر یک کردن طواف دیش	بحر حشمت کرم آمد و پیش
رو در عین آس و طمانی زار	بر پیش بر آورد و ز بخت بزار
قلب زین اختر برج وجود	بهر مدد انان سخا بجه جود
رو به چمن بود که در عصب	چو که از در کرد که اشی طلب

در مرفعات و طلب از غیر دوست

هر که در آن بزم بودین قسبل

رحمت حق است کران ما کران

هر که درین وقت بد انگار سید

بارگناه از همه کس محنت است

گرمی این کوره آکیر اثر

در دی ول رخت با لودکی

طلعت ز ناک از رخ آینه رفت

نیرکی شب سحبه که رسید

با و برون آمد از ابر سیاه

برده مانع نظر جانک شد

در ناک خوف از رخ نه دور گشت

گرمی محبت و سیاحتی دوست

بست در دستان بهدل قسبل

چون طلب دمی ای کران

بار در آید و از نو بدید

در نیمه چون بر کن ز شاخ خست

نقد وجود همه را کرد دور

گشته قسبل پاک ز لودکی



از تـ دل محنت دیرینه رفت

کرد افق تبسم سعادت امید

گشت شب نبره از آن چاشما

چشم جهان بین ز بیل پاک شد

سر بر اندر تو خور نور گشت

<p>چند هزار است که گوید</p>	<p>حکایت آن است که بر</p>
	
<p>وادی غرناطه که آویخته</p>	<p>مردم خشم و درون برین</p>



خلفی میر باد کشته رنج	در حسد از جای بر ایمنه
کشته یک روز با کشته	روز سپه سوار نهاد برام
چو کله سیکه بشود در اطله	زود بمیرل بر سپه قاطعه
بمیرش نیست کس مدتها	خلفی در کینه باز خمیسم
از پند ناست که کبوتری دشت	او سبب نیت وادارست
کو کب آبال از آن شهید	شام چنین برود از صبح عید
شتری در حسد بیا شنگ	دارد از دشمنی فرزندگی
شک خطا فاله را گشت زو	کشته زو با حبس با شک
معت غربت بره از دل بدر	شام غریبان در است این
را بر دانه از نالی چنین	بای نباید ز قفسی ز برین
از مرصات آنکه باغ جهان	رومی نهد چون بود سادمان

رسیدن نزد آنکه و خواندین دعا

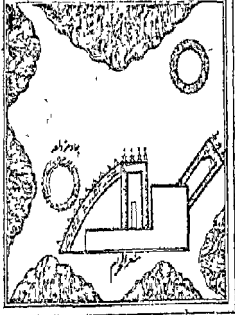
خانی تخبان چه عجم و چه عرب	بالب خندان و دل بر طرب
بچه سوسى مزدلغدر و نهند	بر خس آن بادیه پهلوانند
جون برینش گذر افتد ترا	بکه بخوانی بر نیار این دعا

اللَّهُمَّ هَذَا مَرْدٌ لَقَدْ جَعَلَ فِيهَا النَّفْسُ مُخْلِيفٌ  
كَتَالِكَ حَوَائِجُ مُؤَلَّفَةٌ لِّجَعْلِي وَعَيْنٌ دُعَاكَ فَاصْبِرْ  
لَهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْكَ فَاكْفَيْتَهُ

باده فرو کسبه در آن مرطه	از پی بی توشه و از راه
هر که بود مقبل و بیدار بخت	انگذا آبخاز پی خواب رخت
خواب که دیدست که غفلت بود	صفت روح آرد و غلت بر
دیدد آن بخت که گفت و ده بود	کرد و طالع و آنجا غنود
در نه پهلوی تو آن خاک زیر	به بود از سر سنجاب گیر
چو که ندی پاک ز آلودگی	از پی پاکی بود آسودگی



از پی تجسس چه آسایش است	در عزالت برتر آسایش است
برده سستی که بکار آید نمی	بگرده آن لب بنهار آوری
در گفت او بگری از ذکر است	بیزد آن سنگ که تیغ کوی است
در نه وی اندر مرد خاموش است	برده قفس در است که آن کوی است
تا که شود صبح نور روشن قیام	به دم آید بر دوش قیام
کار خج خود میطام آوری	به دوش خج قیام آوری



چین و توف از سر مدق تمام      ناظر شعر شد و کوی این کلام

اللَّهُمَّ بِحَقِّ مَسِيرِ الْحُكَّامِ وَالْبَيْتِ وَالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْوَلَدِ  
وَالْقَائِمِ بَلِّغْ دُوحَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ  
بِنِي الْحَبَشَةِ وَالْأَمِيرِ وَادْخُلْنَا ذَاكَ الْإِمَامَ ذَاكَ الْجَائِلَ وَالْإِلَهَ

اصبح الله بسبح السعيد	بر همه میمون بود این صبح
این چه صباست که شمع پر	بند شد آزاد صغار و کب
فرز این صبح سعادت قرین	خاک فلک را شده نور چین
بشیر از صبح سعادت اثر	داد و زعفر خند کی و خب
خبر که خورشید عالم بکشد	خلق چه بخت همه شد نابید
با یک غیر آند و محل گذشت	کو بجا ماند درین پهن دشت
کس نمک محبه کس انتظار	شوق منابر دوزرها قرار
سوی منار این و کرامت بین	کرمی بازار قیامت بین

بس که بود غم و دوش خورشید

بس که غم بخت و بیهوش

شش سرخ کائنات دوش

در می هست بیت که اگر

خطه جانده مشرقی بسین

کیسه بر غمت درین در گذر

هست می تیر و است کان

گرچه نمی دست ز بیم نذر

جفتش بیست حسه بازار

از دل ایشان شد بازار گرم

گرسنه در غمت غلغل می که من

گرسنه و کعبه ای ناکان من

گرمی با دوش آتش است

گرسنه غلغلای چو شیر مشک

دست نکت از زبان بخت

بر که نمی کیسه بر آید دوش

فارغ و آزار دوش و زبان

جان فرو شدند دلم دل خرد

دو تنی این کیسه بازار

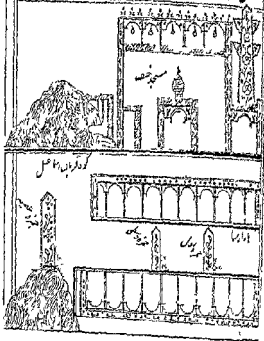
آید نشان از دور و دور گرم

تعریف مسجد خیف و غلغلای دلم و سلامت و قربانکاران

مسجد خیف است منار دین

قرب و دود کلام رسوق منار

خشتش نخته همه غنبر شست	دست آن فحش صحن شست
از دلش آتش آن ابر و باد	میرمد از چرخ زهر باد
که در عجبیت مسجد قریب	در نقطه اهل نظر بس عیب
بست یکی غار در آن از صفات	آمد مشهور پی مرقات
در عقب سنابر شمال	سر زده کو پی است باوج حلال
و این آن کوه زرب جلیل	آمد و قربانکد این خلیل



شعل کی است جهان از صفا	بوده سوسى جز اول شتاب
آنگه بود بر عقب پاسبان	پس کوه آید و نوازی او
سنگ برین آید وادی بکی	از صف آن معرکه یادی بکن
تو هم که شمشیر غزایز نهند	خدا بگیرد قایم نهند
سی و طلا آید چون پست	شد و سنگ پستان پست
هست که سنگ بر آن میل	بیل چه بردوی غزایز میل
بسته خلیل از پستی ها بر	کوه و شیطان بپشت بر
سنگ برد که در حالت خلیل	کوه و توجیح جاسی طویل
با که غنایز بریل نهند	دی و نوا اول دست بران عجب

قربان کردن نزدیک کوه بازار مین

بار در آن کشتی که قربان کنی	بر چه کنی کشتی که با جان کنی
سیخ و نثار که بی خان من	کردن تسلیم بفرمان من

دست چرباشد که از خون چکید	خوش بود آن که دل محزون حکید
جان که ز قسم پانی جانان شود	بسیه تن بهست از آن جان شود
سامت این عرصه که ارض مشاست	سر بر این دشت قادر فاست
گشته دیرین بچید و قربان بسی	گشته بخون تیغ کف همه کسی
هر که ز گشته بشمیرد و دست	لاشه مرده را بر جان داد
سرخ خون آبت ضعیف است	گشته توانجای که قربان گشت
آه چه جوینده که احبب دارند	جان بفروشد و غم دل دارند
یک طرفش آمده خونها بجوش	وز طرفی جوشش کالافروش
هر کسی دهمت آلاهی خویش	شد و برد در خود کالای خویش

### سر تراشیدن و غلاتی دور کردن

هر کس از تیغ و خرد و آتش	کرده ز سپه قید غلاتی بدر
در سر تسلیم و رضا پیش کبر	در ره دین زنک سپهرش کبر

سر بر شتر پند کرد و گیتیست	از کج و پیاده دین در پستیست
بدنکی از پسته و کز آغاز کن	از بدن خویش کن باز کن
جامه خود باز بستانم اندر و	جان تو ز دوزخی تو ز دوزخ

فدیه دادن و حلال شدن در اینجا

برده شد اگر چه بسیار ظال	غیبه و خول که کنی با حلال
از فدا کار شده لازم بده	عده کشای کن و بشکرده
سودگر باز گشت بار شد	یکت یکت را کان همه در کار شد
بشت که با بستر و یکسو مقدر	پار و کن از یکدگر شتر نیند
در کنش ذبح با بیان سپار	پس بساوی ده شان آفرید

آدمی بطواف افاده در صبح عید است

ای که بقتلورده آورده	برده مسوی مقصد خود برده
نام ز صبح سعادت رسید	بر تو مبارک بود این صبح عید

ما شرد و آنچه آن بر بنمون

ای که میخاست گذارت فدا

از کرم خالق اکسبه را

برمی آید ساخته و بیج و خلق

برده سوی مقصد مقصود

خیر و بدین صحن سنار و ز نحر

احمد و ساسی احمد ذوالجلال

در بر پیش اندوی اوست

این که چو ران جزو خلایق نذل

در پست تحیل و در باغ غریب

جلو با طرف حرم کشته جمع

در پس نامت بلجوی

نزد که احسد ام چنانی بود

دولت احرام را دست داد

گشت و قریبین بیت را

و زکر و منع برون کرده دلق

آمده محمدم بحسبیم آله

و مبدم از خون فدا گشته بحر

و در زبان سار و داری مجال

سوی حسیم حرم او گرای

کرده برون قید علایق نذل

سوی حسیم آمده با صد شتاب

بر زده پروانه صفت کرد شمع

طوف کنان کرد سر کوی او



مردم آفاق ببلخادر و پس	جوشده ناظر آن فرعون پس
کرد و یکی بوم و بر دم علی	و آن دگر می آمد و از خاک می
پس دگر از خاکیت مغرب زمین	و آن دگر می آمد و از فضای همین
و آن دگر می شود و قدم چند سال	تا که رسیده و بحریم وصال
قطع بیان و مراحل بسی	نکلی بود و حتی رساند بل بسی
کرده و در محبت خداست	و در قبح یاس فداست
ماند و بر میوزد حسان اسیر	که همه ستم چرخ پیر
تا که حیران بگر خرد و هست	راه بر او طلبش برده است
و در پی این کجین و نهان اثر	و در صفت داغ هر پس و عطر
رفت این رخ برادران هزار	برده بدل داغ غمش از کاه
شکر خدا واجب لازم ترا	که خدا پرورد دولت مرا
بای ملامت زود بر سنگ آرد	روی خفا در زمین نثار

بجانب مقصد که را آورده

از گرم چید سبب انیت

عمره بر آوری و حج نیز هم

انده ز کار تو طرانی دکر

سوی حرم مقصد اقامت نیاید

روی سینه بوسه زن بر زمین

رو بخرم کرده خلائق همه

شعله زده طلعت شامیش

دامن نازی که بیالازده

به چین بسته که تا دکر

برقع زرش که فلک ه برده

کسته ز خاکش دو جهان شکو

در رخ مقصود نظم کرد

ختم شد ارکان سلانیت

پاک سدی از همه ظلم و ستم

خیزد کن امروز مصافی دکر

در طلب کج سعادت دراست

چشم تحیر کشا و بر بین

کشته حرم باز پر از زمره

تازه شده خلعت عباسیش

بهر دل عاشق شید از ده

جان کند آویزش بندکر

کرده دل عاشق مسکین کرد

خم شده چرخ از شکنجی او

کشته همه فاخته در سپه دانا  
سپه در پادشاه و او استوار  
سرگردش گویم اندان به دولت  
دشمن او این همه دانا کاب  
نیک در آید خلق با چنین  
ز آتش لغات عروست  
دوبه زند این همه به حال  
دامن او در کف مردم بی  
رو و او رمی تشرع بخاک  
چشم رضا که کند بر تو باز  
حسن خا آمد و عشق بجای  
کعبه که در جبهه کردی در پاست

مهر چو پادشاه و او استوار  
شمس جهان سرور و او استوار  
سرگردش گویم اندان به دولت  
دشمن او این همه دانا کاب  
نیک در آید خلق با چنین  
ز آتش لغات عروست  
دوبه زند این همه به حال  
دامن او در کف مردم بی  
رو و او رمی تشرع بخاک  
چشم رضا که کند بر تو باز  
حسن خا آمد و عشق بجای  
کعبه که در جبهه کردی در پاست

که پادشاه بدوی ازین سوئی نیست

بشکاف بود و جود چشم سر

بدوی نماید شود در آن جهان

روز قیامت که بر آید نظر

بدوی بچشند آن زعفران پس

بماند زده کیسوی و روده باز

بعد سیاهش که رسد آسمان

کو نه خورشید جهانیش

بوی بهر اشک که بر افش

کرده بخوری عجب بزد و آه

با همه زیبان صم موشان

هر که گهی گشته به پیرانش

مرصهری مددک آن بدوی نیست

چرخه خوبان در دست این در

طایف خود را طلبند از میان

از دل مجروح ز نزدیک و دور

با و فخر مار و مغنی و گوشت پس

خاک رده او شده اهل نیاز

باقی از موی سپه حاجیان

گفته ز خواند قریبانش

در نیمه شد ز پیر پیرانش

کز دل طایف زده هر جگانه

جلوه کند دامن غرت کشان

دست تماند زده و در افش

<p> بهمه نشان روی تخت نهد  محل از آنجمله توانی در پیش  بهرش گفت که در این مقام  روی عبادت علم آخرت  پای نه بر کرد و در آ در مصاف  چون کشد سی طایف بیشتر  سی که آن پیش نهادست داد  در نهالی سی بسی حسد نام </p>	<p> بر کس از آن نیت نیست نه  و این کل بر این علم از علم خار  سی فائز بر این طواف  که از نور و خلق جهان حاضر  بر آنکه بود بر همه فرض این طواف  باقی از طواف در شل احرام  بار و کر باشد از او گمان زیاد  نامش را حکما هر چه اکنون نام </p>
<p> بهر چه کرد آن از طواف فاضل بنا </p>	
<p> تا چو این سی و طایف انجا  تا که درین منزل گشت فروز  چو که شود عهد زوال و کر </p>	<p> بر که بری باز بسوی نیت  از حق این دوش آید و نیت  و این پرستگ زین بر کر </p>

<p>سک بشکان زده در میان خط  نامہ کہ آید ز پیمہ سوی سہک  روی بز جانب بیت الحرام  روز در کار باز و بالست نہک  ستوبادب ساکن این خازنیک  شوق فروزون کرد دل از آتش کہ بود</p>	<p>میت یک نہکش بن بر تہ میل  پہی نیست دیدن نہک نہک  در سہم سہم تر از وقت شام  در نہک نہک نہک نہک نہک  نہشہ آداب نہک نہک نہک  نہک نہک نہک نہک نہک نہک</p>
<p>در بیان مجاورت کہ و بجای آوردن آداب</p>	
<p>وزہرہ سہک زوایر شود  آورد از شوق بکار روز شہ  نادر ایام خود این عہ  ماند جواز فاکہ خود حبہ  حرمت این مانہ نہک نہک</p>	<p>سہر کہ درین کوی عہر شود  می سہر از نہک نہک نہک  نہک نہک نہک نہک نہک نہک  نہک نہک نہک نہک نہک نہک  نہک نہک نہک نہک نہک نہک</p>

<p>ازم تشکلت نشان کی</p> <p>چون طراش کشد اندیشه ای</p> <p>گر دی از آن آثم و جانی نبوی</p> <p>رفته ز عدلی او بهیاسی</p>	<p>با که تخیل غفلت می</p> <p>شیر و آتش بیاری می</p> <p>بستلی قید عداسی شری</p> <p>فیت نشان جایی چنین جانی</p>
<p>در طواف و دایع و کریمه خزان</p>	
<p>روز جدائی که نبی کس</p> <p>عاشق و سوخته در حبس بار</p> <p>کس نکند محنت هجره ای</p> <p>روز و ساعت و فراقش ز پس</p> <p>آن کی ای دید و نبی ای ای</p> <p>بخت کجاست هم آنوقت</p> <p>دل مصیبت کس آنقدر و طاف</p>	<p>بزه دوست از شب حیران بی</p> <p>آورد و غم جدم شب به شب</p> <p>مرکز جدیت میان و بار</p> <p>ناله برون آید بغیر یاد و پس</p> <p>وقت جدیت از آن خاک پای</p> <p>بست کنون وقت سید و شب</p> <p>کر ز فراق و کی از اشتیاق</p>

بخت بد است اجل در کین  
 با خفتان دل در پنج صدراع  
 ای کل باغ ملکوت الوداع  
 ایان جهانی و به از جان بسی  
 ای کل شکیں بزای عجب  
 رصل زلفش سوخت بد باغ حکر  
 گزده راه طلبت جان خدا  
 دوری من نزل و ضروری بود  
 روز جدائی که خرابم ز تو  
 گز تو ام دور کند بخت بد  
 با و سبب دامن کل بر خواند  
 خارج از اندیشه صوت و ادوا

غاصه دوح صبحی به پنهان  
 میروم اکنون بطواف وداع  
 بوی تو جان را شد دقت الوداع  
 قطع ز جان چون کند آسان کسی  
 قطع وصال تو کند غدایب  
 تا در کش تخریب آرد بر  
 میشود اکنون ضرورت جدا  
 ورنه که اخافت دوری بود  
 کاشدم در روی تو ایام ز تو  
 مهر تو ام باز کند سوی خود  
 بخت تیرب بشامم رساند  
 گفت حدیثی ز زبان یوسف



کای شد پاک از همه آلودگی	ده امانی ایستد مایه دل
داد و بلا آید خدیش را	مراقت هر دم بجز زین را
شبه وجود تو مفضل شد	بلکه ز ترغیب قهرامه می شد
آینه ترسم که بر آید عیار	فرقت امر و ز غنیمت شمار
پانی بجز دسر خویش نه	یکدم از خویش فراموش نه
سکون آن گفت که آورد	در نذر آورد و پس نذر
از زبانی بک که چه خواهی خرید	جامه ازین غنچه بخوایی درید
خج تو خربند که دین مایه	خج در که هست که آن کبر است
به دین فرمان نوبی خورشید	کم بود از مرتب بک کار
خضر کی آن آمد که در ده کار	جست کار تو سود روزگار
آمد که گردن شکن برده است	مردمی از غنیمت خمیشت
بر شد از آنسوی شوق تو دور	در شد آینه است تو بخیر ز دور

گرمی این کوره از آن آتش است  
 این ره عشق است نه راه حیا  
 سیر و این ره سیر کوی دوست  
 نقش کف پای شتر بر ره  
 طرذ را نیست که در راه بد  
 بدر که کامل بهمه باب شد  
 طیب که شد مغرب خورشید بود  
 زردی روز آینه مغرب است  
 شروه که محل مغرب رسد  
 گشت که آن بنید و ماند بجای  
 نیست تفرج که نه ایش است  
 کند خضر آند و پید از دور

پاک کند نقد که در وی خست  
 ز او وی آن بد که کنی از نسیان  
 فرصت جان باد که معراج است  
 داده نشانها ز مه چار و ده  
 روی زمین گشته پاز ماه بدر  
 منزل خورشید جهان تاب شد  
 زردیش از وادی صفر نمود  
 مغرب خورشید جهان پرست  
 کند خضر آند از آنجا بد بد  
 که همه کو هست در آید ز پای  
 بوش ز سر میرد و دل زد  
 حوازه کشته تخی طورت

در خلعت کز اوست

کند خست بر پیشانی

مشهد و سبب نظر باز کن

همی ز منقح شده است رخسار

خامه می کز ازل آمد کهن

این همه احیان ز ازل تا به

زین خم چنانه در آید بچشم

لکه گمانش بدست است

عرق دامن پا شد هر ستر

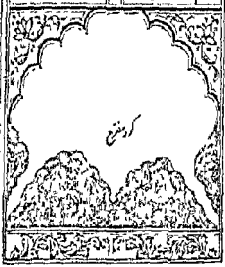
بال بزم بزم و پر از کن

حیث تراقت تاب سرب

بر کندت بری و می از پنج بر

سله ازین می شد و مهر در خود

آن می در زین که برود و برون



همه مغال بهک این سیکه  
 بگذر این ریخودی و باخود آبی  
 عین ادب شوزستدم بهر  
 شرط و اینست که از کرد راه  
 آینه پاک کند از غبار  
 چشمه ز رخت که چرخ کرد  
 این کشت نیست بد و نقصا  
 ایک در آنجا ادب آید بکار  
 چونکه زنی بر در باب اسلام  
 جای نه است اینک تو پامنی  
 دوزخ و از خواهرش نفس و هوا  
 چونکه در آشی بوی روضه آ

بر سپه جم جام مرفع زده  
 کاهده زور سول خندی  
 تائیری از بکش این کوکب  
 یاک بشوید تن خود هر در راه  
 نامست اثر شود آذ روی یاک  
 کرده روان از نم آن رود رود  
 بهر چه کشت بدین اسم خاکی  
 بی ادب آنجا نرسد و ریشمار  
 نغره بر آور بصلاط و سلام  
 پای شانی که کجا مینسی  
 انکه فی المقدس وادی الطوا  
 از سر اخلاص بخوان این دعا

دوم که آید ز راهی هست	بست بخش پر عزیز است
در سر پر لگه است فلک	بای کرد است ملک بیک
هر که آن روز مالی هست	بعد از هر زانده دوست
نایت آن از طرف نیست	در طرف خوار پیوست
سب پر حیرت است	سلم نوزاده آسمان
بای نمی رفتنی بر سرش	سایه عرش آمدن بر سرش
پایاد نیست که باشد بفرش	تخت زده بر سر کرسی عرش
رو سر محراب نمی در نماز	رو نمی انجامد زمین میانه
بر روی خویش جان خم اند	کشته ز بطلک کم اند
آدمت از کیه میزد زبان	لب کشا از سر سوزان بخوان
ترکیب بند در صفت رسول الله صلی الله علیه و سلم	
السلام ای پند اولاد آدم السلام	السلام ای سرور افراد عالم السلام

السلام ای آنکه از روی نور روشن شد جان	السلام ای مثل مراتب آدم السلام
السلام ای آنکه تا بود وجودش بچکس	در حریم کبریا غیر تو محرم السلام
السلام ای آنکه این غلین تو دارد <sup>نصف</sup>	با همه قدر و بزرگی عرش <sup>الاحم</sup> السلام
السلام ای آنکه تا بود و حساب خود	آتش زبستی و بود از تو محرم السلام

بر روان پاک تو با دار ما سرشکان
هر زمان بر ساعت و هر لحظه مردم السلام

السلام ای آنکه آب آسمان لطف وجود	السلام ای بجز ایجا تو اظهار وجود
السلام ای منظر حق منظر امر غیب	کز حق ظاهر بود در دیده اهل شهود
السلام ای آنکه از جبل المین جر تو	خلعت خلعت حق تشریف بود از تو بود
السلام ای آنکه از ایسجاد و کون	خروج و دوازده بود تو مقصودی نبود
السلام ای آنکه از اشفاق کردی با جل	در شب معراج استغفار یافت و شنود
بیکم کنایه و یکم بت مردم سلام	بر امید کجای با سرور عالم مقام

کار او صد چندان میاید بسگی	از قربانان به الله سزایم
در صفت حضرت ربالبیت نامه صلوات	
<p>بشخصی که بجز این کارگاه آورد نام  چشم مستبک هر میانه بین  آن شکویم که بودم سالها در راه  بویضی که کس نفس بود لایق  بسته ام بر یکدگر غلغلستان طبع  و تو هم نه پس که بعد از محنت هر روز</p>	<p>بیتابان این پادشاه آورد نام  که خانه شکر در دی سواد آورد نام  بستم آن که در کار کنون به در آید  زین همه با ناله لطفی آورد نام  سوی فرس وین مشک با آمد نام  در یک آستانه به روی سبزه</p>
در وفاداری بزرگان علیهم السلام	
<p>اینان در مانت خجسته کس  همی به سر ساختن ایشان بهین  بزرگوار شایسته تو به نمودند</p>	<p>حقانی که نمری در وفایت بود  حقانی که باسی را که خود به بود  حقانی که از به شهادت علی را</p>

در دنیای حال حاج و شرف شدن بر وجهی مظهر

ای قدم از سر برش ساخته

پایه بر دو غده ساخته

پایه دلی پائیده و ثباتش

در جسم هم در شش باقی

که کبالتال تو مسود بود

عاقبت کار تو محمود بود

بخت تو ز دقت بداد چهر

سود بعلین تو رخ ماه و مهر

شاهد مقصود تو ابرخ نمود

بر تو چه بد که ز دولت گذرد

ای شد محرم بکریم وصال

وقت طلب آمد و گاه سوال

لب کشا بگرد غای تو لب

هست و برین وقت دعا بجا

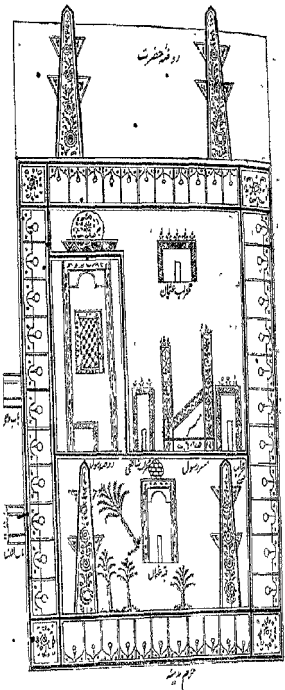
هر چه غیب و شهادت درست

از صدقات بر سران سر درست

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم





نوبت بجانب اصحاب

چون که در مسجد حج نمودی بر دل	بسی ز یاد آن جمال رسول
بگفته ام آشنه و جان کن نثار	بخت عالی طلب از پار نثار
بار دیگر ز فتنه پی پست	زنت اسلام طلب از سر پست
این دو کرامت به وزیر کبیر	لازم محمد بن جواد مینیر
آن یکی از عایت صدق و وفا	نوشده در نظر مستغنا
و این دیگر از حدیث نماید و	کس است از راه علی الاکرین

نوبت بجانب قریه العین رسول حبیبی رسول

بار دیگر آسودگی به خدام	با کت بر آورد بصلوات و سلام
سینه دل شده و عین رسول	ز مهره کرد و دین نبوت ببول
سینه و عمل از زمان حبش	انده در پای بنی محبت
لب کنایه از نوحه ترا در دست	یکیک از زنت به محبت

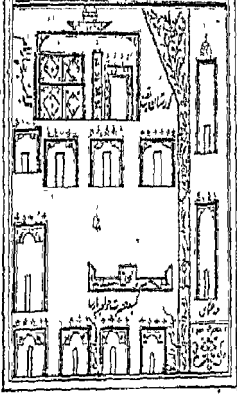
شو متوجه زمین بصبیح  
 هر طرفی نور و مد زان بین  
 این همه چون بحسب اوقات  
 چون که نمی برد دروازه کام  
 زنده دلان بین که ز خود مرده اند  
 گر گماند ز عارض نقاب  
 ز در دروازه که دین را دست  
 بکند عباس که خط کش است  
 چار از درج نبوت در آن  
 از فلک جود و سخا و کرم  
 پرده کشایم ز جمال سخن  
 قصه در انجوش هم از یکدلی

عرش برین بین مقام رفیع  
 همچو نجوم از فلک سفین  
 رفته ز خورشید همه در نقاب  
 و در زبان ساز صلوات و سلام  
 سیر گریان علم برده اند  
 تیره نمایند و آفتاب  
 معبره علم پیغمبر است  
 قبه از نور به عالم عیانست  
 بحسب سخا کان مروت در آن  
 کرده قرآن چار ستاره بهم  
 صادق باقر علیت و حسن  
 زاده معنی بتی و علی

چون بیاں قاضی شال کردیست	مرقد این چادر نوگونی گیت
استبد عباس علیه السلام	دور از آفتاب است لعل در دهان
ملی کنم از جوی سپهر ای سنج	سکلی اگر بانی لب پر خنج
از عتب منزل این پر خنج	کرده بنا خانه بیت الخزن
یونکه گذر کرد ز عالم رسول	کرده آن خانه شین منزل
دود و دیش چون که کشیدی غلم	دود و از آن دود کرفنی غم
خون دل از دیده نشاندی بدم	مریبه کشی و نوشتی همچون
آن حجری چند که مانده سیاه	هست سیاه پیش از آن دود آه
سوز و دیش چنین غلم افروختی	تراش آن لوح و قلم سوزختی
هر یک از آن سنگ بکشتی	در ده معنی حجر الاسود
سرمه آن سنگ بدو دل	سرمه آن دیده از دوشغل
هر چه آن بد که طریقی است	حجره از دواج رسول خست

ساخت آن کس بد فرد و بیا	حور بکیو کندش رفت و رو
باز بنه کام کمر زان طرف	کاخ صفا بکر و بیت شرف
نیت مجال قدم حبیبی	خفته در آن کوهر صلب نبی
کرده در آن مخزن غنبر شست	جای بهر گوشه طیر و شست
کس بد عثمان که نماید دو	زینمه بکینور و مد زان دو
کشته حیا پرده درگاه او	هست ز بر خیل ملک راه او
خیل صحابه چه بزرگ چه خرد	میش از آنست که نتوان بشرد
در ته آن خاک که گاه درو	آن نه بد نه است که جاندارو
مقبره کریمه اینها جداست	مقبره مادر شیر خداست
پای جبارت منه آنجا دلیر	خفته در آن میش یکی شتر و شیر
یک طرفش ظل خلیل عقیل	و از طرفی مالک امام خلیل
کان کهر محدن زر هر یکی	زینت نه زیور خور هر یکی

<p>روز بخاک و غارت خواب</p> <p>ایستاده خیزد و دست سازد</p> <p>از شرف این نذر سر بر خاک</p> <p>چشم گشاید بدید او یار</p> <p>خاک شوم و سر کو حیث</p>	<p>بهر چه در سایه آفتاب</p> <p>روز قیامت گردد بفتح قصور</p> <p>غلق جهان ماند و هر دو تنگ</p> <p>سر چو بر آید ز حجب غبار</p> <p>بخت کرم باد شود مغرب</p>
--	---



توجه بجانب مسجد فبا و مجلس آن

ای حضرة راه بدی مرجبا	خیز که شنبه شد و روز قبا
تا بقایست قریب و وسیل	طی توان کرد ریش بی دلیل
نخل به نخلست همه پی ز پی	سر سبز آورده چو در بیشه فی
هر یک از آن نخل چو سر و روان	از خدا فکند به سیر کیسوان
دره هر نخل بهم زرع و گشت	چون نشود رشک ز این شبت
در صفت قصر رسیع قبا	کرده دلم پیرهن جان قبا
بهر رسولست کز آب حیات	لب لب استاده چو جوی قبا
کعبه به صد جای ز سواق قبا	ساخته پیرهن عزت قبا
هست گرت بھر ز اقل قبا	چون درسی از ره سوی مسجد خرام

یکشنبه کند اینجا نخل

همه آورده تقبل رسول

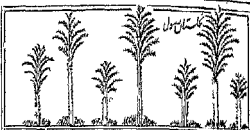




من که بدر یاروم از کج در  
 ناکه بی آرام از آخا بر و ن  
 با همه سعی از بدر آرام کس  
 خامه کس های صغار و کبار  
 طوطی طبعم کهر انگیز بود  
 از پس این آینه شد لکنت و لال  
 باز کیم ماند درین سنگلاخ  
 دم زدن از مشق پیغمبری  
 گر چه منم صاحب بحر حال  
 نو بنوش داد سخن و دادی  
 ساحریم آمدی اینجا بکار  
 چونکه شدم در پی این گفتگو

دل تھی از خون گستم دیدم  
 موج زند در دل من بحر خون  
 رشته کیدن گندم خون جگر  
 اگرش نتوان بر دیگج بکار  
 خامه صفت تن و کمر بر بود  
 نیست دین عرصه سخن را مجال  
 مثل نماد ده شد و سم شاخ شاخ  
 نیست در امکان زبان آوری  
 به که دین نکه شوم لکنت و لال  
 نانش می ختم نه استادی  
 شاعریم بر تو شدی آشکار  
 تا دهم معنی بار یک رو

چند کی بوختم رسانم	آز میان پرده بردارم
شاه معنی بدلم رونود	نظری من از طلعت کن رو شود
جلوه کری کرد و ز باجم کشود	پرد کشید از رخ و بهوشم برود
کعبه بود فکاک مشکین من	آز دوازده باغ دل درین بین
آز سبزه چین نوکلی	آز سبزه ائسی نگلیلی
زین همه اسرار که شدت و کو	دم نزد من نماند هم روز
طلوعی از آفتاب کند قیام دل	آز نو دایسته طلوعیت لال
کل بودم کعبه که سبز فرست	آینه ام مشعشع پیغمبرست
ساخته که طلوعی و که غیب	طلعت آینه از بوی شکم
این دشمن موی بوختم ام	بست غلام هر چه در کعبه ام
مخی از آن برد و طلب کام جوین	محو کن از لوح کسان نام خویش
گرم سوزنی تو بازار حج	ختم منظم تو سدا سپدار حج



توبه گان مسجد فتح

پای نه دست شمار آرد

جای دعا است و محل قبول

لب لبب ساده چون معرفت

پنجم شنبه که بود روز چار

مسجد فطحت بنای رسول

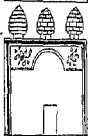
بیر رسول است که آنجا است



صنعتی الکوف



یاده که شیرین طاعت رسول



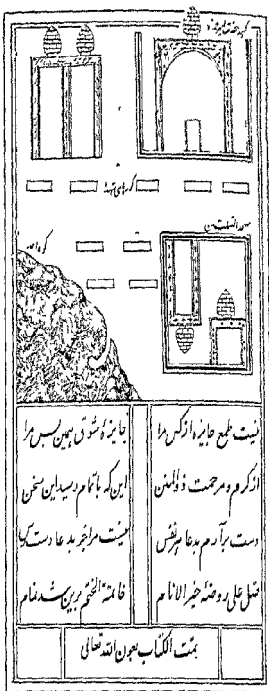
مسجد کوف

نوحه بجانب زيارت شهدا

سبحي غما باز که روز دگر	بر شهدای احسن گریه کردی
لااله الا انتان شده خونین کفن	دلخ چاره بدین خوشتر
بوسی و فامیده مورخا کشتان	غرقه همچون تربت نسا کشتان
مهر کباب سرور از آن سزیدین	تکرم و فابار خیار جبهه این
دامن گردون که نفس کن بود	از آن سر به خمی آن خون بود
روز قیامت که برآید سر	با جگر خشک و کشته های تر
سسته همچون وی جوادان کل	سرخ ز سر بایستم خیزد کل
همزه که قربان شده درآورد	نیده هر جا که شهید است او است
سرخس که واحد از خون او	ایکت بر کن همه تسبیح کو

کوه واحد نیست که گوشت و د

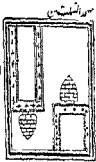
گفت پیب که بخشی اند



گنجینه



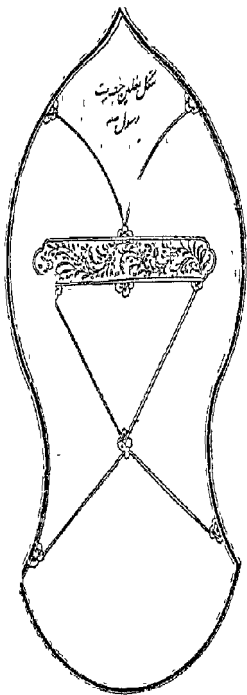
گنجینه



جایزه شوق بهین بس مرا  
این که با تمام رسید این سخن  
میت مرا خبر بد عادت کی  
خاتمہ الختم برین شد نام

نیت طمع جایزه از کس مرا  
از کرم و مرحمت ذوالمنن  
دست بر آرم بدعا هر نفس  
فضل علی روضه خیر الانام

بیت الکتاب بعون الله تعالی



سپاس سکر این خالق اس جهان که درین زمان پیاوین توامان کتاب

فترح العزیز الشریفین حسب التعمایش عالی شأن رفیع مکان شرف

الحاج جناب حاجی شیخ عبدالوہاب جناب قاضی ابراہیم صاحب

بیدائل العاصی عباس علی ولد مسندی اسد اللہ شیرازی و بطح

استاد المتطبعین داد و صاحب سمت الطباع پر یافت

تحریرا فی غره شہر ربیع الثانی ۱۲۸۴ سنہ سبعین و مائتین بعد

الف من تحرة النبویہ علیہ آلاف

الحجۃ اللهم اغفر لہما وکاتبہ

بخی محمد صلی اللہ علیہ

والہ وسلم

در جزیرہ معمورہ بمبئی